

رمان خوناشام دو چهره | نوشته مهدیه حیدری

مقدمه

زمان سردرگمی رسید  
غرق در افکار کودکانه اش بود  
که طوفانی سخت همه چیز را نابود کرد  
روایت عاشقی  
درد.....□□□□□□□□□□

الیسی سردرگم در دنیای خوناشامان  
و مردی که همیشه هست  
حتی در فراموشی  
گذر زمان را حس کن الیس  
به یاد ار چهره اترا

بر بلندی دیوار قصر ایستاده بودم همان دیواری که روستا از بلندی ان مشخص بود  
باز هم به اما مینگرم و باز با خود تکرار میکنم چقد این دختر بچه ی معصوم دوست  
داشتنی یست

اگر چه هر دوی ما از دنیای متفاوتی هستیم  
اگر چه من یک خوناشام هستم و او یک انسان  
من باز اورا دوست دارم

پدر خواهش میکنم به حرفام گوش کنید\_  
این امکان نداره پسر اون دختر ترو جادو کرده چرا اینو درک\_ نمی کنی  
تویک اشرافی هستی تو یه خوناشامی تو یه ولیعهدی چه دلیلی قانع کننده تر از اینا  
میخوای

تواز نسل اون دختر نیستی و این ازدواج امکان پذیر نیست  
من دوش دارم و اگر قرار باشه من شاه باشم اون تنها ملکه \_ خواهد بود... ی من  
پدر میدونی از چیزی که مال منه دست نمی کشم  
پسرم و تو میدونی برای کنترل کردنت هر کاری میکنم\_  
برام مهم نیست\_

وای دیگه دارم دیونه میشم از دست پدر  
داشتم به اتاقم میرفتم که توی راهروی شرعی  
الکس پسر برادرمو دیدم  
سلام عمو

سلام الکس چطوری؟  
الکس برادرزاده ۳ ساله ام با همان لحن ملوسش گفت  
عمو پس خاله اما کی میاد ؟  
بالاخره میارمش

عمو من خیلی دوستش دارم نمیشه من باهاش عروسی کنم؟  
خندیدم نه کوچولو اون فقط مال منه فهمیدی؟  
باشه عمو ولی باهات قهرم  
قهر نکن کوچولو وقتی با اما عروسی کردم یه دختر خوشگل میاریم برای تو  
دوستش داری؟

جدی میگی؟ باشه پس فقط باید شکل خاله اما باشه ها  
خندیدم حقیقتا ذوق مرگ شدم از شیرینی حرف زدن در مورد بچه ی منو اما  
دخترم....

باشه عزیزم  
به اتاقم رفتم و خوابیدم باید یه فکری بکنم  
با صدای وحشتناکی از خواب بیدار شدم و یکی برادر بزرگترم با عجله وارد اتاق شد  
چی شده؟

بلند شو  
چی شده  
اما .. اما در خطر پشت در اتاق پدر بودم امشب یه خبرایی تو خونه اما هست عجله  
کن

چی میشنیدم سریع یه شئل پوشیدم و به طرف در خروجی دویدم اسبمو گرفتم و به  
طرف دهکده رفتم  
وای خدای من خونه ی اما داشت تو اتیش میسوخت از اسب پایین پریدم و به طرفش  
دویدم  
درد باز کردم  
همه جا پر از دود بود  
صدازدم امااااااااااا امااااااااااا امااااااااااا کجایییییییییییییی امااااااااااا  
در حال صدا زدن بودم که صدای جیغی شنیدم  
به سمت بالا دویدم در اتاقو باز کردم  
اما گوشه ایی جمع شده بود و گریه میکرد و به سختی نفس میکشید  
دویدم کنارش نشستم شنلمو دورش پیچیدمو بغلش کردم  
با عجله از خونه بیرون اومدم  
گذاشتمش رو زمین  
اما اما به من نگاه کن اما عزیزم بلند شو ترو خدا اما  
ادام  
جانم چیه خوبی ؟ چیزیت نشد؟ جاییت درد میکنه؟اره؟؟؟  
خوبم قربان بقیه کجان مامانم ؟؟؟ قربان من میتروسم مامانم کو؟؟ ابجیم کو؟؟  
اما اروم باش الان مامورهای قصر میان  
بغلش کردم و گذاشتمش رو اسب و خودمم سوار شدم و به طرف قصر رفتم کمی مونده  
تا دروازه اصلی ویکی رو دیدم  
برادر ... برادر ...  
سلام ویکی چی شده ؟  
از اینجا برو پدر فهمیده دنبالت همه دنبالتن بیا اینو بگیر وسط جنگل چند تا کوه پایین  
تر تو کوهستان...  
یه عمارت تفریحی هست اونجا مال منه پدر نمیدونه برو  
بسته رو ازش گرفتم  
بوسیدمش و خداحافظی کردم....  
نمیدونم چقدر گذشت....  
یا چه جوری گذشت ..  
اما وقتی به خودم اومد وقت طلوع خورشید بودو من جلوی اون قصر  
وای اینجا عالی بود  
اما خواب بود بلندش کردم به سمت طبقه دوم رفتم در اولین اتاقو بازکردم  
و اما روی تخت گذاشتم...  
بهش نگاه کردم دختر کوچولوی دوست داشتنی من ملکه من عشق دوست داشتیم....

اما

من كجام

## کنار تخت خوابش برده بود

نمیدونم از کی شروع شد...

بودم یه دفعه اومدم برم عقب که یام لیز خوردو افتادم زمین...

اخخ...

اما خوبی؟ چیزیت شد؟

سرورم خوبم چیزی نشد

پس بلند شو بریم این اطراف باشه؟

## چشم سرورم

میشہ بگی ادام؟

اما

اما

## چشم سر.. ادا..م

افرین الان خیلی بهتره

بلند شدم و باهم رفتیم بیرون اینجا قصر زیبایی بود دوستش داشتم

وارد اتفاقاً شدم

داشتم دور و برمو میدیدم که ادام صدام زد

اما

له

میشه بیای اینجا؟

الان میام...

رفتہ پیشش جي ميد ۾ به اتفاق ڦڙنگ با به عالمه لباس سلطنتي ادام جلو اومد و

دستمو کشید به سمت ریل های لباس

یکی یکی لباسارو جلوم نگه میداشت

نه این نه ...

ایم نہ....

این یکم نه...

بازم نه...  
اینم خوب نیست...  
این یکیم خیلی گرمه...  
دیگه داشتم دیونه میشدم که گفتم  
اهان پیداش کردم  
یه لباس نقرایی استین حلقه ایی با دامن خیلی زیبا و بالا تنه ایی منجوق دوزی شده  
دستش بود  
دادش دستم بدو برو اینو بپوش من میرم پایین

اما قربان  
زود باش پایین منتظرم و رفت لباسو پوشیدم موهای بلندم که تا پایین کمرم میرسید رو  
شونه زدم مثل همیشه ازاد گذاشتمشون  
لباس خیلی زیبایی بود و خوشگلیمو چندین برابر کرده بود  
رفتم پایین تو باغ  
وای اینجا چقدر قشنگههههه مامان جونمم  
چون فصل بهار بود هوا خیلی خوب بود و باغ سرسبز شده بود یه تیکه از حیاط  
قصر پر از گل بود  
وای پروانه ها دنبالشون دویدم دستمو بلند کردم و گفتم  
وای صبر کنید .. و همچنان دنبالشون میکردم ..

ادام  
داشتم قدم میزدم که صدای خنده ایی آشنا نظرمو جلب کرد دنبال صدا رفتم  
اما رو دیدم قشنگ هنگ کردم وای خدا با اون لباس زیبا شده بود و زیباتر از اون  
خنده های معصومانش بود از ته دل میخندید مثل یک بچه بدون هیچ دردی

داشتم نگاش میکردم که برگشت و منو دید لبخندی زد و بهم خیره شد جلوتر رفتم  
دستشو گرفتم

سرورمممممممم  
اما دیگه حق نداری به من بگی سرورم و چمیدونم قربان من فقط ادامم فهمیدی  
اوم ...

توی چشمش نگاه کردم بهم پره بود سرمو بردم جلو که ناگهان صدای سواری رو  
شنیدم زودعقب رفتم و دوتا سلفه کردم  
...هههه

سرورم

با تعجب برگشتم این که محافظم بود اینجا چیکار داره قابل اعتماد ترین محافظم  
قربان از ظرف پرنس براتون نامه اوردم  
گرفتمش

سلام برادر ویلی هستم  
خواستم بهت بگم خانواده ی اما همه خوبن و پدر خیلی اعصابانیه ازت خواهش میکنم  
فعلا اونجا بمون به محض اروم شدنش برات پیغام میفرستم  
درضم اونجا هم مثل قصره برات ندیمه هم میفرستم  
تو ادامش نوشته بود

سلام عموی عزیزم دلم برات خیلی تنگ شده بلخره با اما عروسی کردی یادت نره  
قولتو ها یه دختر ناز گپ اما اسمشم بزار الیس میام میبرمش بعدا  
از دست این پسر شیطان خندیدم  
به چی میخندی براش تعریف کردم و اما هم بلند خندید  
از دست این پسر شیطان  
روبه محافظم گفتم به پرنس بگو  
خیلی ازت ممنونم برادر حتما به حرفت عمل میکنم به امید دیداری دوباره  
تعظیم کرد چشم سرورم  
برو

سوار بر اسبش شد و دور شد

داشتیم توی باغ قدم میزدیم که اما گفت  
پس کی برمیگردیم دلم برای مامان و خواهرم تنگ شده  
نمیدونم  
اخه اینجا خیلی تنهام هیچکی نیس مامانم اینا چی شدن؟  
اونا خوبن ما نمی ریم اونا میان خوبه ؟  
هوم

چندروزی گذشته بود مادر اما زن خیلی مهربانی بود او به همراه خواهرش به قصر  
تابستانی امد بودند و ما زندگی شادی داشتیم

امروز اما رو اوردم توی جنگل تا یه جای فوقلاده که تازه پیدا کردم رو نشونش بدم  
ادام کی میرسیم ؟؟؟  
نزدیکیم

خوب اما و ایستا  
چشماتو گرفتم  
نباید ببینی  
تقلب نکنی ها  
باشه  
رسیدیم به بالای ایشار  
اماده ایی  
چشماتو باز کن

واییییییی ادم چقدر قشنگه محشره  
ما بالای یه ایشار خیلی بزرگ بودیم که پائینش به رودخونه منتهی میشد  
اداممم.....  
دستشو گرفتم و چرخوندمش سمت خودم موهاش دورش تاب خورد  
وای این دختر اخر منو دیونه میکنه  
جلوش زانو زدم

اما... با من ازدواج میکنی؟  
قبول میکنی ملکه قصرم باشی؟  
بهش نگاه کردم بابتهت بهم نگاه میکرد

حتی با اینکه من یه روستاییم  
هوم  
حتی با اینکه من اونقدر خوشگل نیستم  
تو چی قبول میکنی  
حتی با اینکه من یه خوناشامم  
هوم  
حتی با اینکه یه پرنس فراریم؟  
هوم  
حتی با اینکه اونقدر خوب نیستم؟  
اره باهمه یه این چیزا من دیونه وار عاشقتم ادم  
و باز اورا در اغوش کشیدم  
منم تورا از همه ی دنیا بیشتر دوست دارم اما

ما  
بالای پله ها ایستاده بودم و به پایین نگاه میکردم  
ادام انتهای راهرو ایستاده بودو لبخند میزد  
مادرم خواهرم پرنس ویکی و همسرش الکس کوچولو و بقیه دوستانم  
نگاهی به لباس طلایی رنگ تنم کردم  
پف دار بودو زیبا  
امروز روز عروسیم با ادام بود و من چقدر او را دوست داشتم  
از پله ها پایین ادم روی سرم شکوفه های سفید  
ریخته میشد چقدر رویایی بود امروز  
جلوتر رفتم ادام خندید دستم را گرفت و بوسید و زمزمه کرد ملکه کوچولوی من و من  
باز احساس کردم خوشبخت ترین زن دنیام

۱ سال بعد  
ادام  
اما.. اما..  
عزیزم کجایی الکس اومد بودو الان کل قصر و خراب میکنه اومدم.. اومدم  
الکس...  
عمو جونم الیسم کو بیار ببینمش همونجور که داد میزد دوید تو  
هاینجاس عزیزم  
دوید وبا عجله الیس رو از بغل اما قاپید  
الکس دخترمو خفه نکنی ها  
عمو جون زحمت نکش اول و اخرش مال خودمه وایییی ببین چقد شبیح اماسسس  
خوشگل من عشق من  
خندیدم به دختر کوچولویی ۲۰ روزه ام میگفت عشق من؟؟؟؟  
عمو راستی یه خبر دارم پدر بزرگ مریضه برگرد میخواد ببیننت برای روزای اخر  
ن پدرم  
به اما نگاه کردم  
لبخندی زد و به معنای موافقم چشمهایش را باز و بسته کرد  
اما آماده شو میریم قصر

نمیدونم چرا تو این مدت جرئت خوردن ذهن پدرو نداشتم هیچ وقت نداشتم  
شاید کسی باور نکنه اما من تا حالا از قابلیت خوناشامیم استفاده نکردم  
اون روز به سمت قصر راه افتادیم وچند ساعت بعد رسیدیم  
صدای ناقوس های قصر بلند بود دیوار ها به همان عظمت قبل و قصر باز هم مثل  
قبل سراسر خاطره بود  
صدای ملاضم می امد  
عالی جناب پرنس و ولیعهد وارد میشوند  
وارد شدم پدر باهمان قدرت قبل روی جایگاهش نشسته بود و مرا مینگریست  
ادام فرزندم  
مجستیک من معذرت میخوام پدر منو عف کنید من فرزند خوبی برای شما نبودم  
نه ادام تو بهترین پسر در تمام عیالت ها برایم بودی  
به اما که کنارم ایستاده بود نگاه کرد  
نگاهش به دخترکم در دست اما افتاد به من نگاه کرد  
ادام تو پدر شدی  
بله پدر الیس دخترم  
فرزندم اما جلو بیا  
اما جلو رفت و بچه را به پدرم داد  
به پدرم نگاه کردم  
اشک در چشم هایش حلقه زده بود  
تو چقدر زود بزرگ شدی ادامم  
و به دخترکم نگریست و خندید بلند میدانستم دخترکم باز از ان خنده های زیبایش  
تحویل پدربزرگش داده بود  
  
پدر نگاهی به من انداخت و گفت  
بیا اتاقم  
بلند شدو رفت به ملاضم گفتم  
پرنسس رو همراهی کنید اتاق من  
چشم سرورم  
اما نگران به نظر میرسید در گوشش گفتم  
نگران نباش من زود میام با الیس برو اتاقم  
رفتم سمت اتاق پدر میدونم حالش خوب نیست پدرم یک انسانه ما این زن خاصو  
ازمادرم داریم  
در زدم  
بیا تو  
رفتم داخل و درو بستم

به صندلش تکیه داده بود خیلی بی مقدمه گفت  
باید شاه بشی  
پدر اما این امکان نداره تا وقتی برادرم هست

تو از وقتی متولد شدی شاه آینده این کشور بودی  
پدر فکر نمی کنی دیگه وقتشه سلطنت و از بین ببری پدر دیگه مثل قدیم نیست پدر  
تاکی؟؟؟

سلطنت مال توست هر کاری دوست داری بکن هر کاری که میدونی درسته فرزندم  
من میخوام روزای آخر عمرمو کنار نوه هام باشم  
پدر ممنونم

از اتاق بیرون اومدم و رفتم تو اتاقم پیش اما  
الکس و الیس توی اتاق بودند بود چقدر زندگی داره  
اروم میشه اما یه چیزی بهم میگه این آغاز تاریکیه

چند روز گذشت و امروز روز تاج گذاری ما است  
من شاه میشم اما ملکه و فرزندم پرنسس رسمی  
با اما قدم برمی داشتیم توی اون راهروی بلند و همه منازره گر  
ما بودن جلو رفتم پدرم تاجمو گذاشت و مال اما رو هم همین طور دختر کوچولوم  
روی بازوش مهر سلطنتی هک شد و حالا ما یه خانواده ی کاملیم

هفته ها می گذشتتو و حالا من ۲ ماه بود شاه بودم و داشتم مقدمات از بین بردن  
سلطنت رو فراهم میکردم  
پدر با الیس و الکس شاد بود و من امیدوار بودم همه چیز به خوبی تموم بشه  
بلخره روز موعود رسید و من رفتم به ساختمان سلطنتی تا حکم رو بخونم

اما  
امروز ادام رفت تا کارو تموم کنه من تو اتاق بودم که ندیمه وارد شد  
چی شده  
کوین پرنس گفتن به شما بگم اونا تو راهن  
من که نمیفهمم یه دفعه صدایی ادام تو گوشم پیچید  
اونا دنبال یه نقطه ضعف توی من هستن اون نقطه در من تویی اما اونا خیلی زود تر  
از اونچه فکرشو بکنم میرسن

به طرف اتاق الیس دویدم ندیمه هم پشت سرم بود با فریاد گفتم



مگه من مردم بزارم تو از جایی بیفتی  
امای من ای کاش مرده بودم و این طور جسمت را غرق در خون نمی دیدم  
امای من الیسم دخترکم تورا میخواهد برخیز اما برخیز  
صدای هین گفتن الکس امد برگشتم با بهت نگاه میکرد جلو امد و دستش را روی  
صورت اما گذاشت

کوین ... بلند شو  
بلندش کردم بانوی خفته امرا سوار اسب شدم  
و جلوتر از همه به سمت قصر رفتم  
خدای من چی میدیدم  
نه باورم نمیشه امکان نداره  
قصر در آتش میسوخت و من نگاه کردم  
الکس از اسب پیاده شد  
کوچک بود اما میدانست تمام خانواده اش در قصر بوده اند خدای من  
نه گریه کرد نه فریاد زد هیچ چیز فقط نگاه کرد  
حق داشت بچه بود چقدر تحمل داشت  
الیسم دخترک شیرینم کجایی  
ندیمه اما رو از دور دیدم  
چی شده تعریف کن  
با من من گفت سرورم .. ملکه.  
داد زدم بگوووو  
قربان پرنس به من گفتند به ملکه بگم اونها توی راهند فرار کنید ملکه تا شنیدن با  
پرنسس از قصر بیرون زدن  
بدون توجه به محافظ ها رفتن توی جنگل اونا رفتن دنبالشون اما پیدا نکردند ملکه  
رو...  
سرورم....  
بعد نمیدونم چی شد که آتش سوزی شد من بیرون بودم  
و دستم نا خداگاه مشت شد  
صدای تیک تیک استخان هایم سکوت مرگ بار اطراف را میشکست  
پس کار کارولین بود من نمیگزریم ازش حتی اگه آخرین روز دنیا باشه اونا نابود  
میکنم کسی که خوشبختی رو از من گرفت امایم را  
میریم قصر تابستانی  
بله سرورم



این بهتر بود که من نباشم حالا که سلطنتی نیست همه چیز رو به مقامات و مردم سپردم و رفتم

امروز روز به خاک سپرن ملکه ام بود

همه ایستاده بودند مادرش میگریست خواهرش و من زجر میکشیدم  
با تمام قلبم میسوختم  
کاش بار دیگر این درها را بگشایی اما به من لبخند بزنی و در قلبم جاودانه تر از همیشه طلوع کنی  
امای عزیزم ملکه ی رویا هایم طلوعت اما هر چند کم در قلبم جاودانه است و من میدانم این قلب فقط برای جاودانه بودن میتپد  
امای من امروز روز وداع است اما میدانم تو باز می ایی  
اما الیس را میابم هر چند دیر میدانم تو دخترکم را نجات دادی و هر چند جایی در دور دست اما هنوز هست  
و من باز میگردم و تو باز این در را میگشایی اما از امروز تا همیشه من اینجا جایی در کنار تو جایی در اغوشت  
اما....

به سیاهی گودال روبه رویم زل زدم زمین خوش به حالت تو بیشتر خوشبختی زیرا  
اما من را برای همیشه در خود جای میدهی اما من تسلیم نخواهم شد اما برای الیس  
برای الکس برای تولد امایی دیگر و الکسی عاشق تر از همیشه میجنگم  
اما این عشق را باری دیگر متولد میکنم از اقوش سیاهی  
اشک هایم میریخت و باز بی اهمیت تر از همیشه بود  
جایگاهم مرد بودنم من الان فقط یه عاشق بودم یه پدر یه برادر و یه فرزند ه بهتر  
فرزند تمام عیالت ها و پدرچقدر سخت برای اغوش دلتنگم.....  
ای کاش میشد ثانیه ها برگردند به همین عشق قسم همه چیز را پس میدادم تا فقط لحظه ی شادی که گذشت باز گرده

چند ثانیه گذشت و من همچنان به اون مینگرم برای  
آخرین بار تن سردش را در اغوش کشیدم و در گوشش زمزمه کردم  
ملکه کوچکم در ارامش بخواب من می ایم در همین نزدیکیست روزیکه فرشتیمان را  
بیابم و به اغوشت باز گردم در ارامش بخواب  
مرا از او جدا کردند و من شکستم صدای ناقوس  
مرگ در گوشم اگو میشد صدایی از جنس مرگ صدایی از جنس شیشه خورده های  
قلبم که همراه با ان تابوت در ان گور سرد خواموش شد

[illegible]

یائولا مگہ بہت نگفتم یہ خانم متشخص این طور رفتار نمیکنه

الفرار

دویدم به سمت بیرون عمارت پدر وکلارا و فرانک با خشمگین زل رده بودن به من  
منم طبیعی کردم خواستم برم تو ماشین که کلارا با داد دوید طرفم من رفتم پشت  
فرانک قایم شدم  
خخخخ حالا بیا منو بگیر  
پائولا اخرش من با دستای خودم تورو میکشم باشه

وای داداشی بیا منو از دست این هیولا نجات بده داداش جونم ترو خدااااااااااا  
داشتم حرف میزدم که پدر گفت  
فکر نمی کنید دیر شده

همه سوار ماشین شدیم و منو جلو مدرسه پیاده کردند و رفتند  
رفتم تو ساختمون مدرسه کلاس خودمون فلور خواب بودجلو رفتم کنار گوشش یه جیغ  
زدم که خودم سخته کردم اون بیچاره بماندد...  
الهی بمیری پائول خوب الهی بیام تو خاک سپاریت به جای کل بران عنکبوت بیارم  
پائولا

اینا رو میگفت و من میخندیدم خخخ مردم ازاریم ها واسه خودم  
به جای این مسخره بازی بیا برات تعریف کنم  
چیو؟

فک کنم شاگرد جدید واسه مدرسه اومده  
خوب که چی مثلا

اخه خیلی خوشگله اسمش الکسه خیلی هم جنتل من میخوره بهش جلوی اتاق  
مدیروایساده بود میگن قراره بیاد کلاس ما ولی از ما ۴ سال بزرگتره ها منم خیلی  
تعجب کردم

نه بابا مگه میشه مگه داریم؟؟  
حالا که داشتیم حالا که شده

ولش بابا تو فکر بودم که استادمون خانم قورباغه اومد اخه عینکش قورقوریه بهش  
این اسمو دادیم

سلام بچه ها یه خبر خوب از امروز یه هم کلاسیه جدید داریم الکس فرانسوا  
یه پسر جیگرم با خودش آورده بود

داشتم نگاهش میکردم خوب موهای بور چشمای ابی دماغ قلمی پوست سفید نه بابا  
بچمون چه چیزیه؟

که برگشت طرفم و تو چشم زل زد یه دفعه نمیدونم چی بود یه حس عجیب حس  
اینکه میشناسمش اینکه سالهاست میبینمش اقا فک کنم دیونه شدم اره؟ خودمم نمیدونم  
چمه



از مدرسه که بیرون اومدم راننده ام جلوی در بود سوار شدم و گفتم برو گل فروشی  
بله خانم  
رفتم یه دسته گل رز قرمز خریدم و رفتم خونه امروز تولد داداش عزیزمه  
لبخندی زدم و رفتم آماده شدم  
یه دوش گرفتم و یه لباس ابی تقریبا یکم طور دار پوشیدم و موهامو باز گذاشتم  
دست گلو با کادو برداشتم رفتم پایین طبق نقشه بالای پله ایستادم فرانک که اومد لامپا  
خواموش بود داشت از پله بالا میومد که لامپا روشت شد و من از بالا شرشره ها رو  
ریختم پایین  
پدر و مامانمو کلارا اومدن با یه کیک قشنگ منم از بالا اومدم و بغلش کردم برادر  
دوست داشتیم را

مامان و بابا کادوشون ماشین جدید بود کلارا گوشه و من عزیز ترین داشته ام را  
گردنبندم که نمیدانم از کجا آمده اما همیشه با من بوده است همیشه  
اما پائولا این من اینو ازت نمییگیرم  
مگه جرعت داری باید اینو همیشه بندازی گردنت نت تا همیشه یادم باشی و بدونی  
همیشه کنارتم داداشی  
ممنونم پائول  
لبخندی زدم

۲ روز بعد  
امشب یه مهمونی داریم با شریک جدید شرکت پدر اون میگه طرف خیلی جوان اما  
ثروت منده البته ما هم هستیم  
یه لباس پف دار صورتی خیلییی ناز پرنسسی پوشیدم و ارایشگر موهای بلندمو برام  
درست کردو یکمشو باز گذاشت  
زیبا شده بود از پله ها پایین رفتم که کلارا را دیدم لباس مشکی زیبایی به تن داشت  
پدر پدر جون بریم دیگه  
باشه بریم دخترم تو فرانک بیا  
برادر هم زیبا شده بود  
سوار ماشینش شدم اهنگ دوست داشتیم رو پلی کردم  
نمیدونم چرا اما این اهنگ خیلییی برام دوست داشتتیه  
باهاش میخوندم خیلی خوش میگذشت فرانک گفت  
خواهر عزیزم میبینم خواننده هم شدی  
پس چی من به این نازی جیگری چرا نشم ؟  
بله بر منکرش لعنت

رسیدیم باغ از ماشین پیاده شدم و دست فرانک رو گرفتم و داخل رفتیم  
چشمم به یکی افتاد اه اینکه الکس خودمونه که  
جلو رفتم پدر اومد جلو و گفت  
الکس پسر من این دخترم پائولا و این هم دختر بزرگم کلارا و پسر من فرانک همسر من  
ژانت  
خوشبختم از آشنایی باهاتون من الکس فرانسوا هستم  
امروز فرانک گردنبندم را انداخته بود

کنار استخر ایستاده بودم یکمی سردم بود  
یک دفعه با حس اینکه چیزی روم قرار گرفت برگشتم الکس بود کتشو روی شونه ام  
انداخته بود  
ممنون  
فکر نمی کردم اینجا ببینمت  
منم همین طور  
میشه یه سوال بپرسم؟  
گردنبند برادرت از اول برای اون بوده؟  
نه مال من بود چطور؟  
هیچی طرحش منو کنجکاو کرد یکم  
اهان  
میشه با من برقصی  
با کمال میل اقا  
لبخندی زد دستم را گرفت و باهم رفتیم وسط چقدر این مرد برایم آشنا اما کشف  
نشدنی بود

اهنگ ملایمی پخش میشد  
الکس گفت  
تو منو یاد یه گمشده میندازی  
و تو هم خیلی آشنا میزنی  
بلند خندید  
چیه؟  
هیچی فک میکنم تو یه نابغه ایی  
اهان  
کوفت پسر احمق به من میخنده ادمت میکنم  
یه دفعه همچین پاشو له کردم که ادم شد خخخ

من کلا ادم باحالیم نه؟  
یه نگاه بهم انداختو گفت  
اره خیلی  
بعدم زیر لب گفت یه چیزی مٹ اَخه کجای تو مٹ اماس یا یه همچین چیزی گفت  
واستین من اینو ادم میکنمش  
رفتیم پیش پدر و بقیه همه سر میز بودن که جناب الکس واسه من لبخند میزد منم  
نگاهی به لباسای جیگرش کردم بعد یه لبخند شیطانی یه لیوان شربت البالو برداشتم و  
به پدر گفتم من میرم دور بزمن بعد از کنار الکس رد شدم خیلی تصادفی دوستان دقت  
کنید تصادفی شربتو خالی کردم رو لباسش خخخخخخخ  
ای وایی ببخشید حواسم نبود  
نه چیزی نشد  
این یعنی همون دهننتو ببند خودمون میدونم هه  
بعد پدر یه عالمه دعوام کرد اما می ارزید  
میبخشید من برم لباسمو عوض کنم  
برو پسرم  
بعدم اقا رفت منم فرار کردم تو باغ داشتم راه میرفتم که الکس اومد و این چه زود  
اومد  
هیچ میدونی خیلی پرویی  
اره چطور  
هیچی  
چند سالته ال...پائولا  
۱۷ چطور؟  
اوم هیچی

یکمی راه رفتیم و بعد رسیدیم به پدر اینا شامم خوردیم و برگشتیم خونه انقد خوابم  
میومد که بیهوش شدم  
از اون روز به بعد رفت و اومد الکس به خونه ی ما زیاد شد بیرون هم زیاد میرفتیم  
من اونو دیوید کلارا زیاد با ما بیرون نمی اومد  
صبح مثل همیشه دیر بیدار شدم به سمت مدرسه پرواز کردم ها یعنی وقتی رسیدم  
الکس تو حیاط بود  
سلام چرا اینجایی  
میدونستم مثل همیشه خواب میمونی بعدم زود میای باید بگم امروز ۲ ساعت کلاس  
نداریم  
ععع یادم رفته بود  
خوب بانو افتخار میدید این ۲ ساعتو بریم دور بزنی

باید فک کنم اومم اره بریم  
باز این خندید اوففف میخنده چه ناز میشه  
سوار ماشینش شدم و راه افتاد  
خوب بانو کجا بریم  
بستنی  
باز خندید کوفت  
باشه الان میریم به پرنسس بستنی هم میدیم  
خدم گرفت ههه  
کنار یه بستنی فروشی نگه داشت و رفت پایین چند دقیقه بعد با دو تا بستنی شکلاتی  
برگشت  
دوست داری دیگه؟  
و اشاره ایی به بستنی کرد  
عاشقشم از کجافهمیدی؟  
یکو میشناختم که مثل تو بود همه چیزش ولی یکم اروم تر اونم شکلات دوست  
داشت  
چه جالب  
بستنی رو یکم خوردم که به پیشنهاد الکس از ماشین پیاده شدم اخییییییی اینجا چه نازه  
یه پل اهنی قشنگ زیرش رودخونه بود و دور رودخونه جنگل بود و چرا من تا حالا  
ندیدمش ماهم رو پل قبلی بودیم  
الکس ببین چقد قشنگه  
اره خیلی نازه  
نمیدونم این الکس چی داره کنارش همه چی خوبه  
پائول  
هوم

چقدر خوبه که اینجایی وقتی هستی ارامشی که سالهاست ندارم برمی گرده  
باز این غاطی زد  
هیچی نگفتم  
نه خوب خدایش راس میگفت  
تو فکر بودم که الکس گفت  
میدونی چی شد؟  
نه چی شد؟  
دیر شد الان پوستمونو میکنن  
اوه بدو بریم

زود سوار شدیمو رفتیم مدرسه اخش زیاد دیر نشده بود

مامانی؟

بله پائول

میگم بیا مسافرت امثال بریم فرانسه باشه

نه امکان نداره

همچین اینو گفت قشنگ دهنم بسته شد

صبح رفتم مدرسه اونجا گرفتم خوابیدم سرمو رو میز گذاشتمو خوابیدم موهای بلندم از بالای صندلی تا روی زمین اویزون بود اما حسش نیست ولش وای چقد خوابم میاد با تکنونای دستی بیدار شدم چیه چی میگی

الکس چیه؟

زیپ گرمکنمو کشید بالا موهامم از کنارش ریخت بیرون کلاهشم سرم کرد

الکسسسس

دنبالم بیا

دیونه

منو بزور کشید برد بیرون پشت ساختمون مدرسه یه رود خونه بود برف میومد کناررود خونه نشست منم نشوند سرمو گذاشت رو پاشو گفت

حالا بخواب تو خواب وحشتناک میشی بچه ها مسخرت میکنن اینجا بخواب

از این حرفش لبخند رو لبم نشست و بی هیچ حرفی خوابیدم

الکس

بهش نگاه کردم خواب بودم چقدر قشنگ تر میشد توی خواب ترسیدم از اینکه یکی

ازم بگیرتش عشق کوچکم رو الیس عمو رو

بلخره پیداش کردم

حتی قبل تر از دیدن اون گردنبند قبل تر از دیدن تاج روی

بازوش از همون روزیکه عکسش رو توی شرکت پدرش دیدم از اون روزیکه

برگشت و توی چشمم زل زد

عمو الیس داره برمیگرده اما قوی تر از اون دختر

نوزادیکه بود خیلی قوی تر و زیرکتر به زیرکی اما ما برمی گردیم عمو

برف میومد خوشهال بودم از اینکه از قابلیتیم تونستم برای الیس استفاده کنم من یه اب

افزارم برف همه جا میومد به جیز دایره ایی که من و الیس توش بودیم و من فقط به

این فکر میکردم که چطور الیس رو برگردونم چطور حقیقت رو بهش بگم

من نگرانشم

شما متوجه نیستید پدر اون عموی من از دوری دخترش به جنون رسیده و شما هنوز به فکر چیزایی الکی هستید من کاری ندارم الیس تا ۱۰ روز آینده با من به فرانسه میاد

وگرنه.. خودتون بهتر میدونید  
دیگه نمیتونستم تحمل کنم پرنسس این طور اینجا بمونه من میبرمش

پائولا

رفتم پابین

ماماننننن

سلام پائولا

سلام پدر

باید باهات حرف بزنم دنبالم بیا

رفتم اتاق پدر

بشین

دخترم تو دیگه بزرگ شدی و من خوبم میدونم تو دختر عاقلی هستی...

من و الکس فکر کردیم تو نیاز به یه مسافرت داری باید با الکس به فرانسه بری برای تعطیلات تابستونی ده روز آینده مدرسه ها تموم میشه و الکس بلیط و گرفته  
جانم چه بی مقدمه منم که عاشق فرانسه با کله قبول کردم اخ جون

ده روز مثل باد گذشت و حالا من و الکس وبقیه داریم میریم فرودگاه

خواهر عزیزم دلم برات تنگ میشه

منم فرانک

میدونم بیا گردنبندو بگیر حالا مال منه بزار فک کنم یه چیزی از من همیشه با توئه

بغلش کردم

مامان همش گریه میکرد

مامانی چرا گریه میکنی؟؟؟؟

پائولا بدون هرچی بشه هر اتفاقی بیفته من مادرتم همیشه بدون یکی هست که با تمام

وجود منتظرته

اشک منم دراومد

پدر هم با مهربانی بغلم کرد و مرا بوسید

ومن به سوی فرانسه رفتم

الکسس

بله؟

کی میرسیم از فرودگاه اونیم ساعته تو ماشینیم  
پائولا باید یه چیزی رو بدونی میدونی که من بردار زاده شاه قدیمی یعنی آخرین پادشاه  
فرانسه ام

اوم  
خوب ما تو ی قصر زندگی میکنیم و عمو دوست داره همه ی ساکنین قصر مثل  
گذشته ها لباس بپوشن تو هم باید از اون لباسا بپوشی  
نه بابا جون من؟

اخ جون من عاشق اون تیپ لباسم  
بلخره رسیدیم یه قصر خیلی نازز بود وسط جنگل  
همه لباسای قدیمی داشتن چه قشنگ

با کمک الکس چمدونامو بردیم بالا.....دوستان دقت کنید بردیم خوب چیه نظارتم  
یه بخشی از کاره دیکه.....و الکس اتاقمو نشون دادو رفت تا من استراحت کنم  
اتاق قشنگی بود همه چیزش طلایی بودو پنجرش رو به بیرون قصر باز میشد  
حووصلم سر رفته بود اومدم تو راهرو که در باز یه اتاق نظرمو جلب کرد رفتم داخل  
اخی چقد قشنگ اتاق بچه بود رفتم جلو تر یه عروسک خرسی قشنگ رفتم برش  
داشتم و اتفاقی دستم خورد به دیوار اخ با صدای اجر پشت سر برگشتم

یا مسیح این قصر چقدر عجیبه  
یه در پشت سرم باز شد رفتم خدایا چی میدیدم یه تخت پرنسسی با پرده های طلایی و  
سفید وای دیوارش کلا شیشه بود

خدای من روی دیوار روبه رو یه تابلو بود هواتاریک بود غیافشونو نمیدیم یه  
دختر و پسر جوان دختره نشسته بود و پسر وایساده بود و یه نوزاد بغل دختره بود  
چقدر خوشبخت به نظر میرسیدن  
اون تابلو حامل یه حس خوب بود

تو فکر بودم که یکی دستمو کشید و من به بیرون پرت شدم رو زمین موهام تو صورتم  
پخش شد بلند شدم برگشتم ببینم کی بود که دستی رو صورتم نشست یه مرد بود  
زمزمه کرد

اما ملکه ی من  
ومن هم که بشدت ترسیده بودم دویدم بیرون و رفتم اتاقم وای خدا ترسیدم از اونجایی  
که خیلی خسته بودم خوابم برد

صبح روز بعد با صدای الکس بیدار شدم  
پائولا.....پائول

هوممم  
پاشو دختره تنبل  
نمیخوام

بلند میشی یا اب بریزم روت  
اخه این خروس بی محل چی بود من عاشقش شدم یعنی خاککک توی این شانس من..  
از اونجایی که میدونستم شوخی نداره پاشدم  
هوم چیه  
پاشو بریم صبحانه تا ندیمه ها برات لباسای جدیدتو بیارن  
باشه  
یه لباس حالت سارافون ولی با استین های طور کرم پوشیدم موهامم باز گذاشتم و یه  
تل پایبونی ناز هم زدم و رفتیم پایین صبحانه  
همون اقاهاه دیروزه که یا مسیح  
پائول این عموی منه  
بله خوشبختم من پائولا هستم  
از دیدنت خوشهالم دخترم  
صبحانه رو خوردیم  
یه عالمه ندیمه ریختن سرم وای خدای من  
اندازه گرفتن و کوبیدنو خلاصه چند تا لباس آماده هم برام آورده بودن که بی لباس  
نمونم  
با اینکه تابستون بود اما امروز سوز وحشتناکی میومد  
یه لباس ابی که شل مخملیه گرمی داشت و دامن بلند و ابی روشنن زیبا بود پوشیدم  
موهامم به جز جلوم باز گذاشتم اخی چه نازشده بودم خدا جون  
رفتم پایین الکس سوتی زد  
واو براو میسبز  
لبخندی زدم و یه بوس فرستادم براش یه دفعه دويد دنبالم منم در رفتم تو حیاط خخ  
خوب بسه بسه دوست عزیزم نفسم گرفت ماکه باهم دعوا نداریم مگه نه؟  
نه صلا  
داشتم چشمامو مظلوم میکردم که الکس گفت  
هرچقدر سعی در مظلوم کردننت داشته باشی من که میدونم تو چی هستی  
دلنت میاددد  
یکم نگام کردو گفت  
نوچ  
خخخخ نقشم گرفت داشتیم راه میرفتیم که چشمم خورد به یه مقبره  
الکس اون چیه؟  
مقبره ملکه اما بیا بریم ببینش  
جلو تر رفتیم کوین —ملکه— اما مرگ ۱۹۴۰  
بیچاره چقد جوون بوده

تو میدونی عموی من بود که بعث تاسیس اولین ریاست جمهوری فرانسه شد؟  
اوم

حمله میکنند ملکه پرنسس رو میگیره و فرار میکنه اما من و عمو اونو از پایین دره تنها پیدا کردیم مرده بود والیس هم برای همیشه گم شد

اون روز قصر در آتش سوخت همه مردن مادرم پدرم پدر بزرگ با اسابت خنجر توفیش

از اون روز فقط من موندم و عمو

جیغ زد اداممسمسمسمسمسمسمسمسمسمسم

## پائولا بلند شو خواب دیدی پائول

گریه میکردم وای خدای من الکس لیوان ابی به دستم داد

بخور....نترس من انجام

خوابشو دیدی....

نمی دونستم چی بگم

خوابیدم اما میترسیدم

اما الكس من اين خوابو قبلنم ديدم بارها و بارها

ب خواب عزیزم چیزی نیست بعدا باهم صحبت میکنیم

الكس من ميترسم

مر اقبِت

لبخند زدم و بخواب رفتم

صبح که بیدار شدم الکس کنار تختم خوابیده بود روی صندلی موهاشو با انگشت  
از روی صورتش کنار زدم که بیدار شد  
صبح بخیر خانمه ترسو  
الکسسسسسسسسسس  
چنان جیغی زدم که خودم گفتم الان کل قصر میریزن تو وا خدای من  
الکس در حالی که گوششو میمالید گفت  
وای خدایا اون حنجرس تو داری یا بوق شیپور  
دوباره داد نزدم  
باشه بابا چرا عصبی میشی من غلط کردم  
یه دفعه در باز شد و عموی الکس پرید تو وا اینا چرا همشون اینجورین؟  
چی شده کی جیغ زد؟  
معلوم بود از خواب پریده خندم گرفته بود منو الکس باهم برگشتیم به هم نگاه کردیم  
ما که نبودیم .....  
الکی از دروغ خخخ  
واقعا پس من برم بخوابم  
و رفت خندیدم وای مامانی الکسم پرید و قلقلکم داد  
که تو نبودى ؟؟؟؟؟  
وای نکنننننن مامانییییییییی  
دیوانه

بلخره فرار کردم اخش با الکس رفتیم بیرون  
مثل همیشه شکلاتی؟  
هوم...  
بستنی خوردیم و دور زدیم و رفتیم قصر بعد شام رفتم بخوابم که سرم به تخت نرسیده  
خوابم برد  
الیسسس خوش اومدی فرشته ی من  
این صدا تو ذهنم میپیچید  
یه حسى منو وادار به بلند شدن کرد  
رفتم تو جنگل خودم میدونستم ساعت هاست دارم راه میرم اما نه میتونستم وایستم نه  
میدونستم کجا اما میرفتم  
دوباره اون زن میدوید میدیدمش یه سبد دستش بود سر یه دوراهی کنار جاده ایستاد  
بچه رو بوسید یه چیزی تو سبد گذاشت و رفت دنبالش رفتم هی پشت سرشو میدید  
وگریه میکرد یه دفعه چند تا مرد با شنلای قرمز پشت سرش ظاهر شدن ذهنم قفل شده  
بود فکمم همین طور اون مرد یه چیزی گفت و بعد دختر که عقبی میرفت لیز  
خورد و افتاد لحظه اخر صدای فریاد بلندش که میگفت ادامممممم توی جنگل پیچید



داشتم جیغ میزدم نا که ناگهان دستی منو برگردوند به عقب  
عموی الکس  
برمگردوند تکنونم داد  
اینجا چیکار میکنی چرا انقد زیاد از قصر دور شدی؟  
همونجور که گریه میکردم گفتم  
یه دختر با یه نوزاد فرار میکرد من دیدم افتاد از دره من اینجا بودم نمیدونم چطور اما  
یه چیزی منو کشوند اینجا من میترسم اینجا روح داره من میترسم  
نترس دخترم من انجام نمیزارم چیزی بشه خودم مراقبتم دیدم از قصر بیرون اومدی  
دنبالت اومدم بیا این شنلو بپوش  
تا رنگ قرمزشو دیدم یادم اومد  
شنلای قرمز داشتن دنبالش بودن  
فهمیدم دستش مشت شد صدای استخوان هاش میومد و من ذهنم در تلاطم بود  
منو برد قصر و دوباره به اتاقم رفتم تا صبح خوابم نبرد  
شاید این عمارت جن زدست من مطمئنا هستم اون زن توی خواب ها ملکه اماست اینو  
یقین دارم و اون نوزاد پرنسس الیس  
اما از من چی میخوای یعنی منو از قبل انتخاب کرده اخه از بچگی من این خوابها  
رومیبینم خدایا اینجا چه خبره ؟....

من باید چیکار کنم کوین..ملکه...؟؟؟  
صبح یه لباس ساده پوشیدم به رنگ قهوه ایی رفتم تو حیاط پیش مقبره کوین  
کوین ازم چی میخوایی برات انجامش میدم فقط راهو نشونم بده اینکه باید چی کار کنم  
چیه که ادیتت میکنه بهم بگو  
حوصله هیچ کاری رو نداشتم هرچی الکس مسخره بازی درآورد نخندیدم ذهنم اشفته  
بود رفتم روی دیوار قصر کنار دیواره ایستاده بودم که الکس اومد  
چی شده پائول؟ بهم بگو میدونم یه چیزی شده فقط بگو  
من میترسم  
از همه چی از راز های این قصر  
تو نباید از گذشته بترسی  
از گذشته ی خودم نمیترسم از گذشته ی این قصر میترسم از گذشته ایی که هیچ وقت  
درش نبودم و به من ربطی نداره  
زیاد مطمئنا نباش  
منظور ؟  
منظور خواستی نداشتم بریم تو باد میاد سرما میخوری  
بریم  
من از خواب حراس داشتم من میترسیدم

خوابیدم عجیب بود زود خوابم برد

**اليس اليسيسيسيسيس**

## صدای یه زن همون صدای همیشگی

اليست

من الیسس نیستم

بلند شو

صورتشو نمی دیدم یه دفعه خودمو پایین یه دره دیدم یه زن افتاده بود زمین جلو رفتم

**بيخشيد**

خانم... خانم..

جوابی نداد نشستم کنارش برش گردوندم وایییی یا مسیح چی میدیدم خودم بودم با

## صورتی یر از خون بدنی سرد

~~~~~

## از خواب پریدم ملکه چی میخوای بگی این یه هشتاره ؟

وقتی از خواب پریدم رفتم پایین تو حیاط پیش کوبین عجیب بود اما این روزا عجیب

دوست داشتم کنار اون سنگ بشینم

کنار کوبین خدای من به نظم یشت این سنگ بود تمام رازهای نهفته ی این قصر

من باید چیکار کنم کوین..ملکه..؟؟؟

نمیدونم چقدر گذشت ولی صبح شده بود بلند شدم و رفتم داخل داشتم از کنار سالن

غذا خوری رد میشدم که صدایی شنیدم

عمو ايس جي ميبيني ڪه ڌاره ميفهمه

میدونم اما آماده نیست

فکر نمیکنم کوین اما اینجوری فک کنه میبینی که اگه نگي اما بهش میفهمونه

اما چرا اما داره بهش هشدار میده من انجام هواشد دارم مگه اون ایس دختر من

نیست

جیرا اما در عین حال اینکە الیسه یائو لاس

اینو بهتر میدونی عمو

چی میگفتن تمام این مدت از جلوی چشم گذشت

کوپین .. خوابا.. هشدار.. ایس گفتاش ..اون نوزاد ..ترس مادر از اومدن به فرانسه

صندوق چه ایی که تو اتاق مادری و من برای کنجکای بازی کردم لباس نوزاد

سلطنتی من

یرنسس الیس نه این امکان نداشت من اون نیستم .... نه

اشگ تو جشمام حلقه زده بودو عقب عقب میرفتم که الکس منو دید

بیائو لا

عموی الکس یا یا. پدر برگشت  
الیس تو.....  
فریاد زدم نه امکان نداره من الیس نیستم من پرنسس گمشده ی شما نیستم نهههههه  
و دویدم بالا  
رفتم تو اتاق و درو بستم نمیتونستم بشینم یاد اون صدا منو میخورد دلم میخواست  
از اینجا فرار کنم اخه چرا من  
و با چرا های زیادی توی سرم به خواب رفتم  
الیس فرشته ی من بلخره اومدی؟  
کوین  
دخترم من مادرتم برای اولین بار بهم بگو بزار بشنومش  
ما..ما..مامان  
چی میخوای بهم بگی اون هشدار چیه  
اروم درگوشم زمزمه کرد  
اونها زودتر از اونچه فکرشو بکنی میان  
و بعد دیگه چیزی نفهمیدم  
با صدای الکس بیدار شدم  
هوم....  
الیس.....

هوم...  
قهقهه زد میبینم زود کنار اومدی  
خفه شو  
وای پرنسس  
با اشمو به سمتش پرتاب کردم گمشو بیرون

الکسس  
میدونستم الیس دیونه ی من به جز وقتی از خواب بیدارش کنم اینجوری نمیشه  
لبخندی زدم عاشقشمم  
عمو یه مهمونی داده بود  
برای برگشت الیس همه بودن مادر بزرگش خالش همه و همه  
الیس  
نه مهمونی نه چقد بگم نمیام  
الیس عزیزم تو هر چقد داد بزنی بازم بزور میبرنت  
خخخ

منم اومدم نه ولی خدایی دوست داشتم برم اینا فیلم بود بلخره بعد یه عالمه دعوا مثلاً  
راضی شدم  
یه لباس مشکی پر منجوق که دامنش کمی دنباله داشت به قول الکس حالت پرنسسی  
پوشیدم با یه گردنبند مشکی و یه نیم تاج خاکستری گذاشتن برام با یه کفش مشکی  
قشنگ اخی موهام باز گذاشتن چقد ناز شدم رفتم پایین...  
دخترم الیس پرنسس گمشده یه فرانسه الیس فرانسوا  
و من رفتم تو همه تو بهت بودن چرا؟؟؟  
یه دفعه تو بغل زنی فرو رفتم  
اما تو دختر امای منی تو نوه ی منی  
وای خدا یعنی مامان بزرگم بود یه زن جوانتر کنارش ایستاده بودو اونم گریه میکرد  
تو چهرت اما رو میبینم تو امایی تو تکرار امایی اما تکرار شد و من اینو میدونستم  
من منتظر امروز بودم  
واا برایچی  
مادر بزرگ عزیزمو بغل کردم همینطور خالمو اغوشش عجیب حس مادری میداد و  
من سخت برای کوین دلتنگ بودم

یه عالمه ادمو بهم معرفی کردن  
الیس دخترم  
بله

نمیخواهی بیای عکسای مادرتو ببینی؟؟  
دنبالش رفتم رفت داخل همون اتاق بچه و بعد اتاق مخفی برقو روشن کرد یه  
لوستر بزرگ و سط اتاق همون عکس مادرم و پدر وای خدای من خاله حق داشت من  
تکرار دوباره ی امام  
از روز خاک سپاریش تنها ارزوم این بود یک بار دیگه اما با اون لبخند زیباش جلوم  
وایسه همیشه حسرت خوردم چرا لحظه های آخر یک دل سیر ندیدمش اما حالا  
هرروز توی تو میبینمش  
تو هم الیسی هم اما برای من دخترم اون روز به اما قول دادم تو رو براش پیدا کنم  
فرشته ی عزیزشو  
امروز بهش عمل کردم  
اما برای مراقبت از فرزند من جونشو داد امید وارم منم بتونم همیشه مراقب فرشتش  
باشم حتی با دادن جونم  
پدر  
بیا بریم پیشش  
باهم رفتیم پایین  
کنار مقبره پدر اشک میریخت و باهاش حرف میزد

امای من ملکه ی کوچکم امروز به تو ثابت کردم عشقم را با انجام دادن قولم بیا اما  
این فرشته ات برای همیشه برای دوست ببین حرف های الکس که در کودکی اش میزد  
و تو به او میخندیدی به حقیقت پیوست اما ببین الیسم را ایست را  
او تکرار دوست تو تکرار شدی در ارزشمند ترین گوهر دنیای من الیسم فرزندم  
پدر اونها از اونچه فکرشو بکنی زودتر میرسند  
چی گفتی؟

مادر تو خواب بهم گفت  
زیر لب گفت و من دور از اونچه اونها فکرشو بکنن سالهاست انتظار میکشم  
رفتم داخل الکس لبخند زد لبخندی زدم و به اتاقم رفتم امشب اولین شب آرامش است  
صبح که بیدار شدم لباس زیبایی به تن کردم یه لباس که بالا تنش قرمز بود و یقیش  
یکم باز بود و دامنش رنگ طلایی داشت و یکم کار شده بود  
رفتم پایین صبحانه خوردیم و الکس به من گفت  
بیا بریم بیرون

هوم باشه بریم  
داشتیم تو باغ قدم میزدیم که الکس گفت  
الیس  
قولی بهم بده  
چی؟

هر اتفاقی افتاد حتی اگه چیز غیر قابل باوری بود بدون من همون الکسیم که  
تومیشناسی  
منظورت چیه؟  
هیچی فقط الیس هر چقد سرگردان شدی بدون هنوز الکسی هست که عاشقته حتی  
وقتی فرموشش کنی حتی وقتی ازت دور باشه بدون هر چقدر توی دوردست  
هرچقدر در عمق سیاهی باشه باز تورو دوست داره و عاشقته  
لبخندی زدم  
میدونم  
برگشت طرفم  
دستم گرفت و بوسید زانو زد  
الیس عزیزم ایا یا من ازدواج میکنی برای دومین بار ملکه این قصر میشی؟

چرا؟  
ازم میخوای ملکت بشم  
چون من دیونه وار دوستت دارم توچی؟  
منم نمی دونم از کی اما حالا دیونه ی یه پسر بدجنس از خود راضیم

لبخند زد  
پس باهام ازدواج میکنی  
هوم با کمال میل پرنس  
بلندم کرد و دورم داد و من سخت خوشحال بودم رفتیم تو و به پدر گفتم خیلی  
خوشحال بود حتی از صدایش مشخص بود  
با الکس رفتم بالا  
بهش مظلوم نگاه کردم  
گفت نیام بخورمت  
جرئت داری بیا جلو یه قدم برداشت که یک دادی زدم زود پرید و دهنمو گرفت  
اگه به بابا نگفتمت  
چی؟  
اشاره کردم دستشو برداره  
برداشت  
اگه به بابا نگفتمت  
یه دفعه پریدم روشو موهاشو کندم  
خخخ  
حالی میدی ها  
در حال داد و بیداد بودم که در با صدای بدی باز شد و پدر اومد تو  
چی شده ایس چرا داد میزنی؟ الکس تو اونو زدی؟  
الکس یه نگاه به من کردو گفت  
اخره کسی مگه میتونه اینو بزنه خانم هم منو میزنه هم جیغ میزنه  
اصلا اگه گرفتمت  
کی گفته من زنت میشم  
پرنسس ایس فرانسوا همین الان توی حیاط  
داشتم حرس میخوردم که پدر گفت  
اگه اجازه دادم حق ندارید ازدواج کنید  
منو الکس باهم گفتیم  
پدر  
بعد الکس گفت  
نمیتونید اجازه ندید ایس از زمان تولد برای من بوده  
پدر یک دفعه زد زیر خنده و گفت  
ببین دخترم برات میمیره فیلمشه  
خخخ  
منم بابای خبیثی دارم ها  
اینو گفت و رفت بیرون

الیس فردا مهمونی داریم

واسه چی؟

نامزدی

اقا منو میگی <<<<

الکس چی بیوشم؟؟

خندید

مرگ بیشعور

لباست امادست

صبح روز بعد من ساعت ۱۲ بیدار شدم دوستان دقت کنید صبح ندیمه ها منو فرستادن حموم بعد یه لباس بادمجونی ناز که دامن پف دار خوشگلی داشت و تنم کردن

موهامم همه رو جمع کردند بالای سرم و جلوش یه نیم تاج طلایی ناز گذاشتن پشتشم چند تا گل بادمجونی ویی چه ناز شدم بعد یه عالمه منو ارایش کردند که خیلی جیگر شده بودم

رفتم پایین الکس پایین پله ها کپ کرده بود یه لباس سلطنتی مشکی با گل دوزی طلایی روی کل قسمت هاش که اونو بیشتر طلایی نشون میداد پوشیده بود موهاشم داده بود بالا در کل خیلی جیگر شده بود

رفتم پایین الکس دستمو گرفت و ایستادیم پدر نامزدی ما رو اعلام کرد الکس گفت

بانو افتخار یک دور رقص رو میدی

با کمال میل

رفتیم وسط

اهنگ زیبایی بود اولین بار بود میدیدم یه اهنگ متن دار واسه رقص گذاشتن خواننده تکرار میکرد

یک بار دیگه این درها را بگشای

تو در قلب من همیشه زنده ایی

این اهنگ شبیح قصه ما نیست؟

هوم

و او باز میخواند

هر شب در رویاهایم تو را می بینم و احساس ات می کنم

و احساس می کنم تو هم همین احساس را داری

دوری، فاصله و فضا بین ماست

و تو این را نشان دادی و ثابت کردی

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

و من باور می کنم این قلب می تواند برای این بتپد

یک باره دیگر در را باز کن  
و دوباره در قلب من باش  
ما می توانیم یک باره دیگر عاشق باشیم  
و این عشق می تواند برای همیشه باشد  
نزدیک یا دور هر جا که هستی  
و الکس ابخند زد و با او خواند  
نزدیک یا دور هر جا که هستی  
تو در قلبم جاودانه ایی  
و من در میان شادی بی اندازه ام حسی داشتم که به من میگفت این آغاز ماجراست  
بعد مراسم با الکس تو حیاط قدم زدیم

خیلی دوستت دارم انقد که بتونم برات بمیرم  
و چقدر شنیدنش آرامش بخش و دوست داشتی بود از زبان الکس  
منم دوستت دارم خیلی زیاد آرامشی که تو چشمت از وقتی تو مدرسه زل زدی توی  
چشمم یادت میاد؟ منو دیونه کرده  
خندید

یادمه و چقدر اون لحظه با خودم گفتم تو چقد فضولی کجات به اما رفته  
مگه تو میدونستی؟  
دیونه غیافتو تو اینه ندیدی؟  
اهان یادم نبود  
خخخ الکی مثلا منم زرنگم  
ههه

اون روزم با شادیش گذشت روز ها میگذشتن و من عمق خوشبختی رو حس میکردم  
اون شب مثل همیشه مهمونی بود و من آماده بودم یه لباس ابی زیبا پوشیدم دامنش  
خیلییی پف دار بود و بالاش فقط دوتا بند کلفت و طرح دار توری داشت درست عین  
پرنسسای توی قصه ها زیبا بود خدای من  
وقتی رفتم پایین همه کپ کرده بودند الکس جلو اومد دستشو آورد بالا و خم شد  
دستشو گرفتم و رفتم وسط

اون رقص جدیدی که تمرین کره بودیم  
همش چرخش بود و با طرح دامنم حرف نداشت  
وایی خیلی حال کردم  
بانو مثل همیشه زیبا  
تو هم پرنس من

ازت ممنونم بابت خوشبختی ام  
یه بارم پدر اجازه داد به خانواده قبلیم زنگ بزنم مادر پدر فرانک و کلارا هر  
چهار تاشون گریه میکردن و من باز هم ازشون معذرت خواستم و گفتم با الکس نامزدم  
خیلی خوشهال شدن و من قول دادم برای دیدنشون برم

با تمام آموزش های معلم من هنوز الیس قبل بودم از پله ها اویزون میشدم وقت  
خوشهالی جیغ میزد و کلی کار دیگه اما عاشق بودم اونم زیاد مثل الکس به اندازه ای  
یه تمام رازهای دنیا  
اون شب خیلی بهم خوش گذشت صبح یا بهتر بگم عصر فردا با صدای وحشتناک در  
از خواب پریدم الکس بود  
الیس بدو پاین یه خبر مهمه بدو زودتر از خودش از پله ها دویدم پاین  
چپشده  
فقط بدو

رفتیم پاین پدر تو سالن بود  
ببین الیس یادته حرف مادرتو اونا زودتر از اونچه فکرشو بکنی میان دخترم من یه  
دشمن دیرینه دارم دراصل اونا با پدرم دشمن بودن خوب اونا باعث مرگ مادرتن  
دارن میان  
باید بری نمیزارم تکرار اما به عاقبت اون دچار شه فقط باید بری زود برو یه چیزی  
بپوش عجله کن تو با الکس میری  
اما پدر  
عموووو  
الکس منو بزور فرستاد بالا یه شنل پوشیدم و گردنبندمو برداشتم انداختم گردنم رفتم  
پاین الکس دستمو کشید به سمت اسطبل  
الیس عشق من میدونی عاشقتم با عمو برو من میام اما تو باید الان بری  
اما الکس من بدون تو نمیرم الکس

اونا دنبالتن الیس با من کاری ندارن تو فقط برو  
قول میدی؟؟؟  
بدون عاشقتم بهم اعتماد کن عشقم برمی گردم به شرفم قسم میخورم گردنبندمو گرفت  
و یکی دیگه از تو بلوزش در آورد اینا جفتن ببین اره جفت بودن روزیکه تا  
روزیکه...  
برگردم با این بهت وصلم  
پیشونی مو بوسید گریه کرد گریه کردم با صدای پدر برگشتم به عقب سوار اسبی بود

بچه ها بجمبید دیره  
باشه پدر الکس منو سوار کرد و با چشمای پر از اشکش ضربه ایی به اسب زد و  
دور شدم صداشو از پشت سرم میشنیدم  
الیس هر چقدر سرگردان شدی حرفامو به خاطر بیار  
گریه میکردم انقد دور شدیم که دیگه حتی دیوار های بلند قصر از لای درخت ها  
مشخص نبود

هبا صدای پدر که میگفت رسیدیم اسبو نگه داشتیم یه  
ماشین سیاه رنگ بود سوار شدیم من پدر و یک راننده داشتیم میرفتیم به جایکه من  
نمیدونستم کجاست صدا های ترسناکی میومد جیغ میزد و پدر منو در اغوش کشیده  
بود

قربان ردمونو زدن  
باید میدونستم اون رد منو میشناسه نگهدار  
پیاده شد و من بابهت نگاش میکردم  
ببرش فرودگاه اونا فقط رد منو میگیرن  
دخترم این کیفو بگیر مراقب خودت باش اینو بدون من میام مدارک تو کیفو ببین بهم  
ایمان داشته باش و منتظرم بمون  
برو راننده

و ماشین حرکت کرد به همین راحتی من در چند ثانیه تنها شدم  
نمیدونم چند ساعت تو راه بودیم که با صدای راننده به خودم اومدم  
پرنسس باید لباستونو عوض کنید و به لباسایکه روی صندلی جلو بود اشاره کرد من  
میرم بیرون شیشه های ماشین دودیه و رفت  
لباسمو با یه جین مشکی و یه بلوز یکم بلند سورمه ایی عوض کردم رفتم پایین منو برد  
تو فرودگاه و سوار پرواز ایتالیا کرد و پاسی جدید به دستم داد  
بانو این هویت جدید شماسه سرورم تاکید کردن اون کیفو گم نکنید  
باشه

رفتم به ایتالیا با هویت جدید الیس مریلین  
از هواپیما که پیاده شدم نمیدونستم کجا برم سرگردان بودم رفتم تو کتابخونه ایی که تو  
همون نزدیکی بود

وکیفو باز کردم یه سری برگه بود اولیو خوندم  
خوناشامان

دومی هویت خوناشامان  
و کلی چیزای دیگه اینا به من چه برگه یه اخر نامه ی پدر بود

الیس عزیزم میدونم الان سردرگمی این نامه رو نوشتم تا بدونی کی هستی چهره  
واقعیت چیه تو دختر من یه خوناشامی نترس فقط به خودت قلبه کن



برگه از دستم افتاد و من در توی شهری غریب تنها با هویت جعلی و یک ..  
یک...جسم خوناشان تنها موندم  
نمیدونم چقد گذشت اما کتابخونه بسته شد و من توی کوچه های ایتالیا راه میرفتم بی  
هدف بی هویت بی چهره  
امشب تولدم بود ههه چه تولدی  
راوی..

الیس توی کوچه ی تاریکی کنار دیوار نشسته بودو گریه میکرد به خاطر بدترین شب  
زندگیش

عقربه روی ۱۲ رسید چشمای زیبایش به سفیدی زد و از دهنش خون بیرون میریخت  
ترسیده بود قفل بود توی بدترین لحظه زندگیش تنها بود  
یه دفعه از حال رفت  
دخترک بیچاره

کسی چه میدانست الکسش این لحظه را سالها پیش در رویا دیده بود  
و امشب در دور دست ها برای تنهایی دخترک اشگ میریخت  
الیس

چشمامو باز کردم

اینجا کجاست چرا همه جانم خونیه ؟؟؟؟؟؟

نمیدونم اهان یادم اومد یعنی همه چی حقیقت بود برای بهتر فهمیدن برگه ها رو  
دراوردم

خوناشام دو رگه

ایا انسانی یا خوناشام؟

در مقاله های بدست امده از برخی دانشمندان امده است

تو خوناشامی هستی در جلد یک انسان حقیقی یعنی تمام قابلیت های دو نثل رو داری  
الکس هم مثل توست

وای یا مسیح حرفای الکس تو ذهنم بود حتی اگه سردرگم شدی بین حقایق نا باورمنو  
فراموش نکن منم مثل توئم

الکس عزیزم دوستت دارم و منتظرت میمونم عاشقانه

تو برگه ها بودم که صدایی اومد سرم بلند کردم دوتا پسر مست بودن

سلام خانمی چرا تنهایی اخی چرا خونی شدی کتک خوری اشکال نداره

و من ترسیده بودم هلش دادم و در رفتم دنبالم بودن

سر یه کوچه ی سرپایینی بودم که ماشینیی باهام برخورد کردو افتادم به سمت پایین

موهای بلندم تو هوا موج خوردو فقط تونستم داد بزنم الکسسسسسس

سرنوشت مادر تکرار شد ههه

ادام  
نمی دونم چطور اومدم اما اومدم فقط به خاطر دخترکم بود که شب تولدش  
۱۸ سالگیش ۵ روز پیش بود  
او که از آن شب آغاز میشد علائمش دخترکم شادم نمیدانم کجایی اما من به دنبال  
میگردم همه جا را  
با همه ی بچه ها در ارتباطم همه دنبالشن نیم ساعت پیش از بیمارستان خبر آوردن  
یکی شیخ الیسم اونجاست و من دارم میرم دنبالش  
در بیمارستان را رد کردم  
به من گفتن پیام برای شناسایی  
از این طرف  
به بخش مراقبت های ویژه رفت از پشت پنجره دیدمش حتی هنوزم با وجود اونهمه  
دستگاه وصل شده بهش زیبا بود دختر دل بندم  
خودشه؟؟؟

دکتر چی شده چرا اینجاس  
ما هم هنوز نمیدونیم اما وقتی اوردنش تصادف خیلی بدی داشت سرش ۲ بار عمل  
شده اونم توی ۵ روز خیلی بهش فشار اومده غشای خارجی سلول های محافظ مغزش  
اسیب دیده و جمجمش ترک خورده فقط باید براش دعا کرد  
میتونم ببینمش  
فقط ۱۰ دقیقه  
باشه فقط ۱۰ دقیقه  
اشک هایم میچکید و من سخت دلتنگ دخترکم بودم رفتم داخل کنارش نشستم  
دخترکم امانت الکسم امایم چرا اینجایی من امدم بلند شو یه بار دیگه بهم بخند بلند  
بلندشو دختر عزیزم حالا من به الکس چی بگم اون که تا لحظه اخر میگفت مراقبش  
باش  
بلند شو دخترم

تو یک خوناشامی اونها انقدر ضعیف نیستند شاید تو کمی از آن زن را داری اما هنوز  
یکی از مایی بلند شو دخترم  
اشک میریختم که پرستار منو بیرون کرد  
وقتتون تموم شده اینجا نمیتونید بمونید برای بیمار خطر ناکه بلند شدم بیرون رفتم  
وادرس کلیسای بیمارستان را گرفتم  
زانو زدم یا مسیح ای فرزند قدیس امایم رفت اما الیس را برگردان خدای من تورا قسم  
میدهم به خون جاری در رگهایش خودت الیسم را برگردان  
۳روز بعد  
کنار شیشه نشسته بودم مثل ۳ روز گذشته

که با صدای پرستار از جا پریدم  
بادکتری داشت میرفت تو  
دکتر بهوش اومده  
خدای من ممنونم ایسم چشمهایش باز بود  
الیس  
اینجا کجاست من کیم چرا اینجا؟  
خانم اینجا کجاست من کیم چرا اینجا؟  
زن که لباس سفیدی به تن داشت گفت  
اینجا بیمارستانه و تو تصادف کرده بودی  
همون لحظه در باز شد مردی نسبتاً با ۳۵ سال سن وارد شد گریه میکرد ایسم بلخره  
بیدار شدی این چی میگه؟  
اقا شما کی هستین؟  
منو نمیشناسی؟  
نه  
با تعجب نگام کرد و دوید بیرون  
دکتر بالای سرم ایستاده بودو معاینم کرد پرسیداسمت چیه؟  
اقا من نمیدونم هیچی نمیدونم انگار ذهنم خالیه هیچی نمی فهمم  
سری تگون دادو رفت  
ادام  
دکتر گفت فراموشی گرفته خیلی بهتر شد دیگه الکسو یادش نیست پسرک عزیزم  
نمیدونم چه بلایی سرت آوردن ولی بدون من انتقامتو میگیرم

الیس روز بعد از ترخیص از بیمارستان

الان میشه دوباره تکرار کنید چی گفتین پدر؟  
گفتم تویه خوناشامی  
پدر به نکته ی خوبی اشاره کردی من یه خرسم میدونستی؟  
دختر من الان کاملاً جدیم باهات  
پدر بس کن من میرم بخوابم بوسس  
یه دفه صندلی جلوم رفت هوا  
برگشتم به پدر نگاه کردم  
با چشماش بهم اشاره کرد  
الان یعنی چی پدر یعنی باور کنم کار تو بود؟





باشه بریم

## بلخره امروز روز تمرینه اخ جون

لباس پوشیدم و رفتم پایین

از پله ها لیز خوردمو داد زدم

پدر

پدر

دیر شدہ بیا دیگہ

او مدم داد نزن

او کی پدر

سوار ماشین شدیم و من اهنگ مورد علاقمو پلی کردم خواننده تکرار میکرد

نزدیک یا دور ہر جا کہ ہستی،

یک بار دیگر این درها را بگشای

و در قلب من جاودانه شو

این قلب فقط برای جاودانه بودن می‌تپد

و تو در آن در امانی

تکرار کردم

نزدیک یا دور هر جا که هستی

یک بار دیگر در این در ها رابگشای و به من لبخند بزن

.....

با صدای پدر که میگفت

پرنسس نمیخوای پیاده شی

خیلی زیاد از کلمه پرنسس استفاده میکرد خندیدم

چشم ددی

پریدم بیرون

پیست من کنار یه جنگل بود

رفتم تو گاراژ بچه ها ماشینو آماده کرده بودن و درش آوردن دنبالشون رفتم الکس یه

هدفون دستش بودو گفت

سلام الیس

سلام الکس وای هیجان دارم

لبخند اطمینان بخشی زدو گفت

میدونم تو از پشش برمیای

ممنونم

واییییی ماشین عزیزممممممم

در نازشو باز کردم و رفتم توش الکس هدفونشو رو گوشش گذاشت عقب رفتو گفت

من تو جایگاهم با صدای من راه بیفت

اوکی

و رفت منم کلاهمو گذاشتم سیستم های ماشینو روشن کردم اهنگ دوست داشتیم پلی

کردم بدون اون هرگز نمیتونم تمرکز کنم

صدای الکس توی ماشین پیچید ۱...۲...بروووووووو

چنان گاز دادم که صدای لاستیکا در اومد تمرکز تمرکز صدای اهنگ بلند بود

نزدیک یا دور هر جا که هستی

الکس گفت پیچ اول با علامت من بیچ

حالا.....

پیچیدم

خوبه داری خوب میری پیچ بعدی رو اروم برون خطرناکه هنوز کار داریم

به حرفش گوش دادم

و صدای خواننده تکرار شد توسط الکس

بیا یک بار دیگر عاشق شویم

و این عشق عبدی شود

نزدیک یا دور هر جا که هستی به من لبخند بزن

تمرکز.... دستامو از روی فرمون برداشتمو اروم بازش کردم حالا....



اليس

## خیلی بی مقدمه پرسید

یا مسیح این میدونست؟

خوب فرمون این ماشین دستم نبود سرعتم خیلی زیاد شده بود خودت که دیدی

منظورم اون یکی سرعتت بود منم مثل تو ام پس راحت باش

تو جی؟ چه قابلیتی؟

یا خود خدا

## جادیبی

|||||

نه مثل اینکه مغزت یاش خورده دیونه شدی

نه خیر برعکس کاملاً به سرعت مسلط به یخش صدای یه ادم مزاحم توی ماشین

عادت ندارم

## عہہ صدای موزیکت کہ تا تو جنگل میومد

اون موزیک ارامش بخشه تکرار کن ارامش بخش

چرا؟ به چه معنی بہت ارامش میدہ ؟

نمیدونم همین جوری  
الیس جالبه جستم روحت و قلبت بیشتر از مغزت فعالن میدونستی؟  
مسخره برو خودتو مسخره کن من خیلیم زرنگم ایش ناسلامتی دختر ادامم ها  
جلو تر اومد کنار گوشم زمزمه کرد  
الیس به خاطر داشته باش هرچه قدر سردرگم شدی فراموش نکن  
اینو چی باید بشناسیش؟  
رفت روی زمین نشستم و صداش تو گوشم میپیچید الیس فراموش نکن این صدا  
چقدر شبیح به صداییکه همیشه تو ذهنم تکرار میشد اون مردی که همیشه بوده حتی در  
زمان فراموشی اون صدا حتی در عمق سردرگمیم در دنیای خوناشامان با من بود  
تو فکر بودم که پدر بدو اومد تو  
الیس چی شده خوبی الکس بهم زنگ زد نیم ستاعت رفته بودم شرکت یک ساعت  
نمیشه تنهات گذاشت با تو ام الیس  
بدون توجه به حرفاش بی مقدمه گفتم  
تو میدونستی الکس هم از ماست  
کمی مکث کرد  
نمیشد راهنمات از قابلیتت ندونه واسه اون بود که الکس انتخاب شد  
فکری به ذهنم رسید شاید من الکسو از قبل میشناختم  
من از قبل میشناختمش؟  
چرا اینو از من میپرسی تو باید بهتر بدونی  
دندونامو رو هم سابیدم و غریدم

منظورم قبل تصادف

پدر  
باید خودت جواب این سوالا رو پیدا کنی اونم از توی ذهنت الیس قبلا هم بهت گفتم  
تو خودت برگشت حافظتو نمیخواهی  
چون از زندگیم راضیم من خوشبختم میخندم واسه خودم بیرون میرم ماشین میروم  
همه چیز داره عالی پیش میره پدر من از گذشته میترسم میترسم چیزی اونجا باشه که  
همه چیزو عوض کنه  
شاید چیزی توی اون گذشته باشه که ارزش گذشتن از همه چیزو داشته باشه  
منظورت چیه پدر؟ چی توی گذشته هست؟  
اونو باید خودت پیدا کنی الیس تنها توی ذهنت  
ورفت  
رفتم پایین ماشینم چیزیش نشده بود یکم کوفتگی که مکانیکا گفتن تا فردا درست میشه  
تو فکر بودم رفتم خونه شب هم نخوابیدم فقط فکر میکردم به چی خودمم نمیدونستم



ساعت ۱۰ بود که گوشیم زنگ خورد دیشبم خوابیدم صبح یکم خوابیدم توی همون حالت خوابالود و عصبی گوشی رو برداشتم و داد زدم  
کیه چی میگی زود باش بگو خوابم میاد احمق الان وقت زنگ زدنه  
جواد داد

من واقعا ممنونم از احوال پرسى گرمى الكسم بعدم اين وقت الان ساعت ۱۰ صبحه  
و من جلوى در خونتونم بيا پايين برىم بيرون نهارو مهمون منى  
جوابى ندادم

دروغ میگه دم دره بابا تو خواب و بیداری بودم که صدای خندشو شنیدم  
هنوز ادم نشدی؟

پروووووووووووووووووووو نميامممممم  
صدای زنگ ایفون میومد و من اصلا به خودم تکون ندادم دوباره خوابیدم  
وای یه دفعه سردم شد یه چشمم باز کردم  
الكس بالای سرم بود

لبخند زدم  
دیگه خوابشم میبینم کلا روانی شدم و سرمو تکون دادم و نچ نچی کردم  
یه دفعه زد زیر خنده  
به بالای سرم نگاه کردم  
سیخ نشستم پتوم دستش بود  
داد زدم  
پسره احمق گودزیلا شپش اینجا چه غلطی میکنی

خلاصه بعد از مکافات بسیار بزور منو بلند کردو و گفت لباس بیوش بیرون منتظرم  
از مجبوری لباس پوشیدم یه کت سورمه ایی و یه شلوار جین با یه بلوز سفید  
رفتم بیرون جلوی در بود بابا خوشگل یه ماشین فراری جیگررررر مشکی داشت  
خودشم یه بوز کرمی و یه گرمکن نازک قهوه ایی و شلوار کرمی بابا تیپ  
الیس عزیزم اگه اسکنت تموم شده بیا بریم شب شد  
به روی خودم نیوردمو سوارو شدم  
بدون مقدمه گفتم

بستنی میخوام  
خندید اول کم بعد یدفعه ترکید وا چشه ؟  
چیه به چی میخندی ؟  
هیچی

اره معلوم بود بخاطر هیچی مثل روکش صندلی شده بودی خخخخخ  
باز ترکید نگه داشتو رفت پاین  
وا دیونه ست ها

چند دقیقه بعد برگشت با بستنی شکلاتی جیغ زدم اخ جوننن  
تو واقعا ۱۹ ساله ایی؟

من شک دارم  
برو بابا تو کلا روانی هستی از کجا میدونستی شکلاتی دوست دارم؟  
نفرو میشناختم مثل تو بود کاملا اونم شکلاتی دوست  
داشت .. اروم تر گفت همین  
طور منو  
چیزی گفتی؟

هان ... هیچی بریم رستوران اره بریم از دیشب چیزی نخوردم  
اوکی

جلوی یه رستوران خیلییییی شیک نگه داشت رفتیم تو  
میگم الکس  
هوم؟

بریم پاستا بخوریم  
اوم  
اره

بریم رستوران.... اونجا پاستاهش حرف نداره  
اینجا هم حرف نداره تویه بار امتهانش کن  
باشه

گارسون اومد منو رو گذاشتیم  
من پاستای دریای .. با .. پاستای سبزیجات  
با همه ی مخلفات  
الکس گفت

یه پاستای قارچ لطفا  
گارسون که رفت الکس گفت  
تو واقعا دختری؟

معلوم نیست؟

من شک دارم  
کوفت داشتیم کل مینداختیم که گارسون غذا رو آورد  
به الکس گفتم

اگه جرعت داری تا اخر غذا حرف بزن .. به چنگال اشاره کردم .. چشماتودر میارم  
فهمیدی؟

یکم متعجب نگاه کرد که گفتم  
من عاشق پاستام بزار مثل خانمای متشخص غذامو بخورم وگرنه...

بلخره پریدم روی بشقابم اخ ای وای از رستوران همیشگی هم خوشمزه تر بود یه  
عالمه خوردم تموم که شد سرمو اوردم بالا الکس همچین نگاه میکرد  
چیه؟

هیچی عزیزم اروم بخور زیاده بیا مال منم بخور  
نه ممنون

زیاد خولدم سیر شدم خوشمزه بود الکس خندید  
بی شعور چه ناز میشه میخنده ههه

میگم اقا یه کاری کنین من الان پس میفتم که  
بریم؟

اره بریم

بلند شدیم الکس حساب کردو با هم سوار ماشین شدیم  
تو فکر بودم باید به یاد بیارم

\_ الکس میشه از گذشته ها برام بگی؟

\_ چيو ميخواي بدوني؟

\_ چی از همه تو گذشته مهم تره که یادم نیاد

\_ نمیتونم بگم خودت باید به یاد بیاری اما شاید یه چیزی مثل عشق باشه

\_ یعنی من عاشق بودم؟

\_ شاید

جالبه تو فکر فرو رفتم عشق ایا واقعا اون عشق ارزششو داره؟  
من نمیدونم رسیدم پیاده شدم

داشتم میرفتم تو که الکس گفت

\_ الیس به خاطر بیار اون چیزی که فراموش کردی خیلی بیشتر از اینها ارزش داره

و رفت رفتم بالا روی اولین صندلی نشستم

تو فکر بودم خدایا تا کی باید به یاد بیارم

روز بعد الیس

باشه او مدم اليس

پشت در بود روشم یه پایون قرمز بود بابایی

تولدت مبارک دختر بابا

ممنو ننتننتننتننتننتننتن

گازرززززززززززززززز صدای بابا اومد دختر منو جا گذاشتی ها

## دور زدم خندیدم

سوار شد و من تا پیست مٲ چي گاز دادم

الکس قشنگهههههههه کادوی تولدمهههههه بابایی داد

خیلی قشنگه مبارک باشه خانمی

**قشنگگ گ گرفتہ || ہلو جیگر رر رر رر خخ**

## گازرززرززر الکس گفت

پس مجسٹیک ... سرورم .... استارت

پیچ کی پیچ ۱...۲... حالا

**اوکیبیبی**

## لبخند زدم پس چی فک کردی

لباسامو عوض کردم و میخواستم برم که الکس گفت

پرنسس الیس ایا قبول میکنی این چند ساعتو بهم قرض بدی ؟

با کمال میل

با ماشین من خندید باشه سوار شد

کجا برم

برو تو جنگل

بعد یه عالمه ادرس دادن تویه محوطه باحال پیاده شدم

داشتیم قدم میزدیم که الکس گفت

الیس

هوم

هنوز دوست داری ببینی قابلیتمو ؟

معلومه

برگشت دستمو گرفت یه دفعه توی افتاب یه عالمه بر ف های قشنگ با گلبرگ های

رز قرمز فرود اومد

وای الکسسسسسسسسسس عاشقشونم

بعد کنارم نشست و یه جعبه داد دستم

تولدت مبارک پرنسس

خندیدم وای خداااااا

اون شب یکی از بهترین شبای زندگیم بود معرکه یا شاید بیشتر کادوی الکس تاج سفید

رنگ بسیاررر زیبایی بود خیلی زیبا اون شب بود که من تصمیم گرفتم گذشته رو به

یاد بیارم

روز مسابقه مقدماتی رالی

الکس من میترسم ها گند نزنم باز

خوبه خودت میدونی

چیییییی گفتی ؟

عزیزم منظورم این بود که تو میتونی گلم

معلومه که میدونم پس چی فکر کردی ؟

هیچی به خدا

ایش اصلا بلد نیست روحیه بده پسره دیونه کلاهمو برداشتم و سوار ماشینم شدم

الکس اومد جلو شیشه رو دادم پایین سرشو آورد تو کنار گوشم زمزمه کرد تو میدونی

و من بهت اعتماد دارم لپمو بوس کرد پرنسس و رفت

اقا الان چی شد

من قلبم ضعیفه ها  
اصلا منو میگی تو کپ بودم  
که با صدای شلیک گلوله و صدای الکس که توی ماشین پخش شد به خودم اومدمو  
پامو روی گاز فشار دادم  
الیس حالا  
\_ ۲۰۰ متر جلوتر یک پیچ کم هست اونو اروم برو  
باشه حرفشو انجام دادم  
\_ خوب حالا ۸۰۰ متر به خط پایانه با صدای من پیچ اخرو پیچ و از ۳ نفر روبه رو  
جلو بزن ۱.. ۲.. استارتتتتت  
خوب خوب خب

وایییییییییییییی الکسسسسسسسس من بردم الکسسسسسسسس  
جونم من بردم صدای خندش میومد از ماشین پیاده شدم و کلاهمو برداشتم و صدای  
خندم بین تشویق تماشاچیا گم شد

نفر اول الیس .....  
رفتم روی سکو و مدالو انداختن گردنم الکس همچنان ایستاده بودو نگاهم میکرد و  
لبخند میزد  
امروز روز خوشبختی بود

وای الیس باید جشن بگیریم بریم رستوران اره  
با بچه های تیممون که شامل الکس و تیم مکانیک ها میشد رفتیم رستوران

حسابی خوش گذشت الکسس  
\_ الیس بهت تبریک میگم من واقعا خیلی خوشحال شدم پیروزیه تو برای من خیلی  
خوشحال کنندست

الیس دوست داشتنی من

الکس  
الیس بلخره موفق شد بعد اونهمه تلاش هاش بلخره برد و من باید کمکش کنم برای  
فینال موفق بشه

بعد از گذراندن اونهمه سختی پیداش کردم و اون اونهمه حادثه تلخو تنهایی گذرونده بود و من نبودم توی سخت ترین ثانیه های عمرش نبودم باید کمکش کنم به یاد بیاره هرچندسخت اما باید به خاطر عشقمون و انتقام مادرش باید بیاد بیاره

بلخره اونهمه ماجرا گذشت و ما توی پیست مسابقات فینالیم ایس توی ماشین امدست جلو رفتم شیشه ی ماشین پایین بود جلو رفتم ایس گفت  
\_ جلو نیا توخطر ناکی

خخخ

سرمو بردم تو موفق باشی عشقم

ایس

با صدای گلوله گاز دادم خیلی ریلکس بودم این سرعتی که برای اونا خیلی زیاد بود برای من هیچی نبود هنوز ندیدین سرعتو دور اخر بودم صدای الکس توی گوشم اکو شد موفق باشی عشقم

بهم اعتماد کن منتظرم باش من برمی گردم  
هر چقدر سردرگم شدی منو به یاد بیار هرچقدر دور یا نزدیک هر جا که هستی عاشقتم

ماشین ایستاد همه چیزو به یاد میوردم خدای من الکس صداش تو ماشین اکو شد تومیتونی بهت ایمان دارم انگار یه تلنگر بود گاز دادم از بین همه ی ماشینا رد شدم فقط دوتا مونده بود از وسطشون ماشینو روی دوتا چرخ نگه داشتم و رد شدم صدای فریاد الکس میومد  
ایس دیونه شدی  
و من اول شدم

صدای جیغ الکس هم توی ماشین پیچید و اووووووو دختر معرکه بودیییییی  
لبخندی زدم از ماشین پیاده شدم از بالای پیست نوار های رنگی کوچیک میریخت و صدای فریاد تماشاچیا میومد انقد بلند بود که صدای چیک چیک فلش دوربین خبرنگار ها توش گم شده بود

داشتم میخندیدم که یه دفعه جای فرو رفتم اره عطر الکس بود عشقم درگوشم گفت

\_انتظار یه همیچن چیزی رو از ملکم داشتم



میدونی الیس عزیزم تنها دلیلی که تونستم به خاطرش فرار کنم تو بودی توی همین  
حرفا بودیم که پدر دستمو کشید  
\_بچه ها بیاین برید کنار الان یه رسوایی دیگه میشه  
خخخخ منم معرف شدم رفتا  
مث خاننمای با شخصیت اومدم کنار و رفتم بالای سکو ی اول ایستادم بلند گو رو  
گرفتم و گفتم  
\_میخوام تشکر کنم از پدر مهربانم حامی همیشگی من در رشته رالی و راهنمای  
صبور و دوست داشتیم الکس فراسنوا که همیشه منو راهنمایی کرد و راهنمایی  
درست اون در واقع باعث شد من این مسابقه رو ببرم  
بلند گو رو دادم بهش نگاه کردم و لب زدم دوستت دارم الکسم  
خندید و لب زد از من بیشتر  
به اندازه همه ی خوناشامای دنیا  
خخخخ  
ابراز علاقه ی خوناشامی بود

مدالو انداختن گردنم رفتم پایین و انداختمش گردن پدر  
پدر جون این منم دختر اما باعث افتخارت شدم؟  
\_میدونم که تو از هر بچه ایی بیشتر باعث افتخاری الیس تو پرنسس قصر منی  
\_پدر شاید پرنس رویاهایم را یافتم اما تو تنها شاه قلبمی  
بغلش کردم  
و الکس بود که از دور لبخند میزد او همیشه بود فرق نمی کرد یادش یا خودش او  
همیشه در همه ی لحظه ها حضور داشت

بعد مراسم داشتیم از بین خبر نگار ها و جمعیت به سختی رد میشدیم که صدای فریاد  
پائولا گفتن اشنایی نظرمو جلب کرد برگشتم با چشم دنبالش گشتم  
وای خدا  
چی میدیدم  
فرانک  
با چشمالی گریون بهم زل زده بود و من سخت برایش دلتنگ بودم

همه رو کنار زد و منو محکم بغل کرد

خواهر عزیزم  
فرانک

نامرد چرا خبر نمیگیری چرا زنگ نزدی مامان دیونه شده پائولا یا الیس

فرانک من...  
الکس بود که دستمو گرفتو منو برد بیرون سوار ماشین شدیم و رفتیم ماشین فرانک  
پشتمون بود  
توی یه پارک نشستیم فرانک هم اومد  
دستمو کشید و من پرت شدم توی بغلش اغوش او هم مثل پدر بود پر از امنیت و  
ارامش  
الیس میدونم همیشه بیای اما خواهش میکنم خواهری مامان حالش بده کلارا رفت  
امریکا فقط چند روز بیا  
اشک تو چشمام حلقه زد مادر عزیزم بلند شدم  
\_الس من میرم  
\_منم میام  
فرانک میتونم  
\_البته تو نامزدشی باید بیای فقط عجله کنید  
الکس سریع با یه تماس بلیط گرفت زود لباسامو برداشتم الکس رفت وسیله هاشو  
برداشت و به سمت فرودگاه رفتیم سوار هواپیما شدیم فکر میکردم دیگه همه چی  
ارومه  
غافل از اینکه سیاهی در نزدیکی کمین کرده

امروز من برگشتم خونه توی همون شهریکه من ۱۷ سال توش زندگی کردم همه چی  
مثل قبله  
رسیدیم درخونه  
خونه ی عزیزمون من اینجا بزرگ شدم دروباز کرد خدای من مادرم پشت به من  
روی صندلی را ارامشش نشسته بودو تکان میخورد  
\_پائولا از پله ها لیز نخور این در شعن یه خانم نیست  
صداش میلرزید بغض کردم  
\_میدونم مادر برگشت سمت  
یا مسیح این زن همان مادر زیبا و خوش پوشم بود موهایش کمی سفید شده بود  
جلو رفتم زیر چشماش گود بود و چروک داشت مادر عزیزم  
بغلش کردم  
مامانی  
\_پائولا ی من  
مامانی عزیزم  
تو بقلم کریه کرد مادر مهربانم  
صدای پدر بود که منو به خودم آورد

پائول ....

برگشتم به من زل زده بود

بابایی ..

دختر من پائول من برگشتی

دویدم بقلش بلندم کرد چرخم داد مٹ روزای بچگیم خدای من

چقدر دلتنگ گذشته ها بودم خدای من

بلخره همه نشستیم و پدر شروع کرد با الکس حرف زد

\_چقدر پائولا رو دوست داری ؟

میشه ایس صداش کنید ؟

اسمش ایسه

پدر کمی مکث کرد و گفت

باشه ایسو چقدر دوست داری؟

خیلی بیشتر از جونم

امیدوارم اعتمادی که بهت دارم درست باشه

منم همینطور

مادر گفت

ایس دخترم برای لباس عروسیت دوست داری لباس منو بپوشی همیشه ارزو داشتم تو

اون لباس ببینمت

لبخندی زدم

چرا که نه مامان

بریم ببینمش

البته پاشو ایس

دستم گرفت و منو برد بالا اتاقای بالای ساختمون در اخرین اتاقو باز کرد روی ی

مانکن یه پارچه سفید بود برش داشت خدای من چقدر زیبا بود باورم نمیشه

یه لباس سفید کامل گیپور

با استین های طوری حالت دکلمه بود اما بقیش طور بود

پوشیدمش توتتم حرف نداشت این لباس با اون تاجی که الکس بهم داد خدا جون

معرکستت

مادر گفت بریم پایین لبخندی زدم و حرفشو تایید کردم موهامو یه طرفه انداختم رو

شونم و رفتم پایین از پله ها که پایین میرفتم به الکس نگاه میکردم خیره نگاه میکردم

داد زدم

هوایی اقا پسر حق نداری نگاه کنی این یه سورپریز بود فرانک بندازش بیرون

فرانک بزور الکسو بیرون کردو درو بست دیدم از پنجره نگاه میکنه گفتم



فرانک اینجا خفاش زیاد داره پرده رو بنداز فرانک خندید و پردرو انداخت و بهم نگاه کرد

عالی شدی خواهری

پدر گفت دلم برای خندهات تنگ شده بود

خونه بدون سروصدای تو وحشتناکه

معلومه پدر من پرنسس فرانسم ها مگه میشه نبودم حس نشه

پدر خندید

و فرانک گفت خودتو تحویل بگیر

معلومه

مادر گفت دخترم یه پرنسسه زیبا و مهربونه چی از این بهتر خندیدم از ته دل خخ

لباسو عوض کردم و رفتم پایین الکس هم با چشمش تحدید میکرد بلند گفتم

بابایی ببین الکس چشم و ابرو میاد

پدر گفت

الکس

چشم پدرجون

خخخ

منم خبیث شدمها

رفتم خوابیدم امشب خوابهام ترسناک بود یه کلبه تو جنگل صدای زوزه باد میومد

روی در خونه عکس یه اژدها هک شده بود

و صدای میگفت

الیس بیا .. من منتظرتم

و اینجا عمق تاریکی بود

از خواب پریدم

این خواب چی بود من دیدم

خدای من خوابها دروغ نمیگن چه خبره؟

با بدبختی خوابیدم صبح که بیدار شدم رفتم پایین

صبح همگی بخیر

سلام پائو.. الیس

بیا صبحانه بخور

رفتم سر میز نشستم وای چ مزه ایی داد این صبحونه دور همی

بعد از صبحانه هر چی دنبال موبایلم گشتم نبود

الکس چیزی میخوای؟

\_موبایل نیست  
\_منم ندیدمش اگه کار مهمی داری بیا با موبایل من بزنگ  
موبایلشو گرفتم و شماره پدر و زدم  
عمو ...  
بعد از سومین بوق جواب داد  
الو الکس  
\_بابایی منم الیس  
\_علیک سلام خانم میشه بپرسم کجایی؟  
\_عه پدر جون تیکه میندازی خوب  
کاری فوری بود من الان اسپانیام خونه قبلیم  
\_فقط زود برگرد  
چشم بابایی  
\_تلفونو بده به الکس

\_الکس بیا بابا کارت داره  
گوشی رو گرفت و رفت بالا  
همش تو فکر خواب دیشبم بودم عجیب بودا  
برای نهار با مامان و بابا الکس و فرانک همه گی رفتیم پیک نیک لب رود خونه  
جایی خیلی قشنگیه

نهار و خوردیم الکس دستمو گرفت و گفت بریم دور بزیم لبخندی بهش زدم  
دوربینمو برداشتم و رفتم

کمی دور شدیم و وارد شهر شدیم روی زمین نشستم که الکس گفت  
\_الیس عزیزم پرنسس خوشگل بلند شو بریم چرا اونجا نشستی  
خندیدم پررنگ و الکس هم خنده زیبایی کرد ازش عکس گرفتم و اون عکس چقدر  
خاطره خوبی بود

بلند شدم و دستشو گرفتم و کشیدم  
\_وای الکس بستنی  
\_باشه بریم دختر کوچولوی لوس  
\_مگه نشنیدی نصف جذابیت دخترا به لوس بودنشونه منم که خدایی جذاب  
خخ پس چی

الکس هیچی نگفت و رفتیم بستنی گرفتیم  
روی صندلی نشستیم و خوردم  
\_الیس خوشهالم که اینجایی و به یاد میاری  
\_اره خوبه ارزششو داشت اما به یاد آوردن اون لحظه ها خیلی دردناکه وقتی رفتی و  
من یه خونا شام شدم وقتی توی عمق فراموشی افسردگی شدید داشتم  
دردناک تر از چیزیه که فکرشو بکنی  
\_میدونم الیس همش تفسیر منه توتوی دنیای کودکی خودت غرق بودی و من بودم که  
باعث همهی اینا شدم الیس اما بدون هر جا که بودی دور یا نزدیک همیشه عاشقت  
بودم خیلی قبل تر از اینکه فکرشو بکنی از وقتی ۲۰ روزه بودی و تو بغلم بهم لبخند  
زدی

\_میدونم الکس تو همیشه بودی و هستی فرقی نداره یادت یا خودت تو همیشه حضور  
داری زمان تولدم توی سختیا توی روزای خوب توی عمق تاریکی تنها چیزیکه بهم  
امید میداد صدای مردی ناشناس بود  
الیس هر جا که بودی حتی توی عمق تاریکی منو به یاد بیار و بدون همیشه عاشقتم  
الکس تو حتی توی عمق تاریکی با من بودی  
دستم گرفت الیس من  
یه دفعه برف بارید  
اقا من کپ کردم اما هوای اروپا همیشه همینه دستمو بالا بردم الکس ببین چقد نازه  
\_اره خیلی زیبا اما نه به اندازه زیبای تو عشق من و من لبخند زدم

الکس برف بعدی تو کجایی؟  
\_کنارتو جایی تو اغوش تو  
ومن سخت خندیدم  
خدای من

اونشب هم من سخت درگیر بودم با خوابای ترسناکم اون خونه ی قریمی و اون نشان  
هک شده روی در

صبح بود فک کنم با صدایکه مٹ وزوز بود بیدار شدم برگشتم باز این الکس بیشعور  
بود  
\_الیس پاشو دیگه دختره خرس  
\_اقا مگه صبح شده؟  
خندید

\_صبح چیه لنگ ظهره  
به زور منو بلند کرد حالا انگار ساعت ۱۱ دیره والا  
رفتم پایین صدای مادر بود  
\_بیدار شدی ایس بیا اینجا بدو ببینم  
\_بله مامان؟  
\_بیا یه مدل قشنگ بزنم رو موهاش  
اقا من کیم ها مامانم از وقتی منو دیده افسردگی مفسردگی یادش رفته ها  
\_مامان من گشتمه  
  
تااینو گفتم یه نون تست کره ایی داد دستم یه قهوه هم گذاشت جلوم بخور من درستش  
کنم  
\_باشه مامانی چشم  
اقا ما صبحونه رو خوردیم و مامانم موهامو بافت خعلییییی ناز شده بودا  
  
الکس گفت  
\_ایس بیا بریم فروشگاه مامان خرید داره فرانک نیست بیا ما بریم  
باشه  
رفتم ولباس پوشیدم یه شلوار لی پوشیدم با یه بلوز استین حلقه ایی تنگ مشکی و کت  
چرم  
رفتم پایین الکس جلوی ماشین وایستاده بود  
\_دقت کردی خیلی تیپ میزنی؟  
\_خوشگل میشم نه؟  
\_اره خیلی اما تیپتو تو قصر بیشتر دوست دارم خخخ  
سوار شدم و راه افتادیم  
الکس جلوی بوتیک وایستاد رفتم پایین  
الکسسسسس بیا بریم روی اون پله ها عکس بگیرم  
\_واستا الان  
در ماشینو بست و رفتم نشستم پشت بهش گفتم بگیر دیگه از مدل موهام و الکس ازم  
یه عکس خیلی قشنگ انداخت  
خلاصه خرید کردیمو رفتیم خونه شب دوباره اون خواب بود حس میکردم یکی داره  
تلاش میکنه به ذهنم وصل شه  
نیمه های شب بود که بیدار شدم رفتم پایین صدایی میومد  
فقط توی سرم  
ایس بیا دنبالش اگه بردارتو میخوای بیا من توی قلمروم منتظرتم



زمزمه کردم تو کی هستی ؟

پدرت و الکس خوب منو میشناسن تو چی  
یادمه لحظه های اخر چشمای اما خیلی وحشت داشت دوست دارم ببینم توهم مثل  
اونی؟

رفتم اتاق فرانک هرچی گشتم نبود و صدا ها تکرار میشد  
دیدنی نبود  
و خندید

دختر کوچولوی زرنگ ۱۸ ساله دنبالتم و حالا تو تنها میای به عمارتم باید بلد باشی  
کجاست قصر سوخته خاطره های گذشته راهنماییت میکنه تو تنها تا یک روز دیگه  
اینجایی  
وگرنه برادر عزیزت به سرنوشت غم انگیز خانوادت دچار میشه ایس من منتظرم

رفتم اتاقم نمیتونستم ریسک کنم و به کسی بگم از پدر درمورد کارولین شنیده بودم  
اون شوخی نداشت  
و من باید میرفتم رفتم توی نت و دنبال یه بلیط گشتم برای فرانسه به بدبختی یکی پیدا  
کردم برای ساعت ۶ فردا  
۱ ساعت تا پاریس فاصله داشتیم از فرودگاه تا قصر پدربزرگ هم ۱ ساعتی بیشتر  
نبود اما قبلش میرم پیش برج ایفل برای بار اخر چون میدونم بازگشتی نیست خدای  
من الکسمو به تو میسپرم

وسيله هامو جمع کردم صبح زود بیدار شدم و الکس رو هم بیدار کردم  
\_الکس بیا بریم بیرون میخوام امروز حسابی خوش بگذره  
لبخندی زد و از حرفم استقبال کرد  
باهم رفتیم بیرون  
توی بوتیک حسابی دور زدیم و یه ست کفش خریدیم مشکی و سفید با هاشون عکس  
انداختیم با الکس رفتیم مدرسمون کنار همون رودخونه ی پرخطر ایستاده بودیم

\_الیس اینجا رو یادته؟  
\_مگه میشه یادم بره اونروز اینجا خوابیده بودم  
\_اره اینجا اولین بار برات اب افزاری کردم  
برف میومد و تو خواب بودی  
\_من نفهمیده بودم  
\_میخوای دوباره ببینی



\_معلونه برگشتم طرفش

الکس چه جوری

دستشو آورد بالا بازش کردو اروم مشتش کرد بهش نگاه کردم

برگشتم پشت سرمو نگاه کردم بالای سرم یه موج بزرگ بود

تو چشمات نگاه کردم

\_الکس نه اینکارو نمیکنی

\_چرا؟

\_چون من خفت میکنم

یه دفعه دستشو باز کردو همه ی اب ها مثل بارون میریخت رومون میخواستم داد

بزنم که یه دفعه بغلم کرد

\_الیس جات برای همیشه اینجاست هیچ وقت جایی نرو باشه؟

دهم قفل بود نمیتونستم بهش قولی بدم که تا چند ساعت بعد میشکنه فقط محکم

گرفتمش

الکس فقط اینو بدون مهم نیست چی بشه گذشته چیزیه که باید تموم بشه هیچ قولی به

جز اینکه تا عبد عاشقتم نمیتونم بدم باید انتقام گذشته رو بگیرم گذشته ایکه مال من

بودو میتونست بهترین خاطراتم باشه اما فقط ترس و جدایی رو یادمه از خانوادم الکس

تو هم جزوی از اونی

میدونم الیس

رفتیم خونه ساعت ۵ بود که با ساکم که توش مدارکم بود از پنجره بیرون پریدم و به

طرف فرودگاه رفتم ماشینو هم تحویل دادم برام با هواپیما بیارنش هیچکس نباید با من

به اون جا میومد من تنها میرم یک ساعت بعد رسیدم یک ساعتی هم وقت برد تا

ماشینو تحویل گرفتم و کارام کامل درست شد به سمت ایفل رفتم برج دوست داشتنی

کشوری که من پرنسسش بودم کنارش رسیدم هوا دم دمای غروب بود پیاده شدم و به

سمتش رفتم برج من خداحافظ

رسیدم جلوی قصر پیاده شدم از بیرون مثل خرابه ها بود جلو رفتم در اصلی رو

حل دادم تا دستم بهش خورد طرح اون ازدها روش روشن شد و خونه عوض شد کلا

حفاظش مثل خرابه بود اونجا یه قصر باشکوه بود

رفتم تو یه سالن خیلی بزرگ بود که اخرش یه عالمه پله میخورد داشتم دورمو نگاه

میکردم که صدایی از پشت سرم اومد

\_سلام الیس میبینم اینجا



برگشتم مردی با موهای کمی جوگندمی و قدی بلند بالای پله ها ایستاده بود صدای  
تق تق عصایش سکوت قصر رو میشکست  
او از کارولین خوابهایم پیر تر بود  
و من وقتی به او نگاه میکردم حس انتقام را در خود حس میکردم  
\_فرانک کجاست؟\_  
\_میبینم خیلی عجله داری دختر زیاد عجله نکن اتفاقای قشنگ زیادی تو راهه  
و ادامه داد  
مکس بیا  
دهم باز مونده بود از دیدن اون پسر  
مکس  
تو اینجا  
و پیر مرد کارولین ادامه داد  
\_این پسر مه میخوای داستانو بشنویی  
۲۱ سال پیش وقتی پدرم توی شعله های انتقام خوانوادگی بود من عاشق شدم یه  
دختر ساده زیبا و انسان  
اما  
\_اما مادرم نه این امکان نداره  
\_فقط گوش کن  
هر روز میدیدمش اما منو نمیدید  
اون کسی رو دوست داشت و من براش فقط یک دوست یا غریبه آشنا بودم  
بلخره به اخر رسید اون پدرتو انتخاب کرد و من فرو رفتم توی شعله های انتقام  
\_اما تو عاشقتش بودی چطور تونستی اونو بکشی؟\_  
\_وقتی مال من نشد باید میمرد  
من انتقامشو ازت میگیرم  
\_ههه  
تو تا فردا با پسر از دواج میکنی وقتی با اون عروسی میکنی و الکس میفهمه پدرت  
درک میکنه حال منو  
من دست پروردشو به جای خودش نابود میکنم  
\_الکس به اینجا نمیاد  
\_تو نقطه ضعف اونو یه خوناشم هیچ وقت به شرفش قسم نمیخوره اما یادمه اون پسر  
۱ سال پیش گفت  
به شرفم قسم میخورم اگر موی از سر اون دختر کم بشه با جونت توان میدی  
من میدونم اون میاد

ومن سخت دلتنگ مردی بودم که همیشه حمایت گرم بود حتی وقتی در دوردست ها بود

\_اما من ترو فقط برادر و یه دوست دیدم مکس  
\_اما من ترو اونجور ندیدم تو مثل مادرتی زیبا مغرور و دوست داشتنی تو مال بودی اما اون پسرر باعث شد تو مثل مادرت اونارو انتخاب کردی  
\_چون اون سرنوشت منه  
\_ومن تاغیرش میدم  
نمیزارم فرانک کجاست  
کارولین گفت بیرن پیش داداشش

\_دنبالم بیا  
منو برد به یه اتاق درش قفل بود بازش کرد فرانک دوید سمت در تا منو دید  
الیسسسس اینجا چیکار میکنی دختره دیونه  
رفتم تو بغلش کردم اصلح رو گذاشتم تو جیبش و در گوشش زمزمه کردم نیمه شب منتظرم باش برادر

و مکس منو برد به یه اتاق دیگه بزرگ بود درو قفل نکرد و رفت  
چند ساعتی گذشت و من یواشکی رفتم در اتاق فرانک درشو بزور باز کردم  
\_دنبالم بیا

فرانک صدات در نیاد فقط بیا  
اروم از پله ها پایین رفتم تو نشیمن اصلی کسی نبود رفتم پایین تر جلوی در راهرویی  
بودم که در خروج داشت  
فرانک برو

دیونه شدی بدون تو امکان نداره  
فقط برو این داستان باید تموم بشه برو به الکس پیغاممو بده خواهش میکنم برادر اگه  
اون بیاد کار تمومه

بهش بگو الیس گفت انتقام اما رو بسپر به من هرگز نیا به خاطر من برو  
به زور فرستادمش

صدای حرف زدن میومد رفتم جلو  
\_پدر فردا باید مال من بشه  
نگران نباش همه چیز خوب پیش میره  
یه دفعه دستی از پشت منو گرفت

برگشتم خاک یعنی خاککک توی این شانس من یه غول تشن دستمو چسبیده بود حلم داد

\_اهای گنده وک دستمو ول کن تا نزدم پودرت نکردم



در همین حال صدای مکس اومد  
\_ تو هنوزم همون پائولا یا بهتر بگم الیس قبلی  
پورخند زدم  
نه پس نسخه ی دومشم  
والا  
پسره نجسب احمق  
صداش اومد  
شنیدم چی گفتی  
منم بلند تر گفتم  
\_ منم گفتم که بشنویی  
کم آورد و هیچی نگفت فقط منو برد بالا پرتم کرد تو اتاق و درو قفل کرد اما قبلش  
گفت  
به تو محبت نبوده  
محبتت ارزونیه خودت احمق  
الان هر چی دوست داری بلبل زبونی کن فردا صبح ساعت ۱۰ کشیش میاد میبینم  
وقتی الکس میاد تو بازم همینجوری هستی  
و رفت  
نشستم روی تخت حالا چیکار کنم میدونستم با زورم نمیتونم شکستشون بدم ای مسیح  
خودت یک کاری کن الکس نیاد خدای من  
ممممممممم میترسم  
نمیدونم چطور صبح شد اما الان ساعت ۸ صبحه و یه دختر پشت در اتاقم بهم خبر  
داد تا یک ساعت دیگه میان امداد کنن  
از پشت پنجره به بیرون نگاه کردم برف میومد یاد حرف الکس افتادم  
برف بعدی کنار توام جای توی اغوش  
و باز گریه کردم  
دستموی جییم فرستادم با جسم سختی برخورد کرد درش اوردم قرص های  
افسردگیم بود  
امروز حتی به قیمت مردن از دستش راحت میشم  
دکتر یک چهارم قرصو تجویز کرده بود خیلی قویی بود یک بسته کافی بود برای  
تموم شدن  
خوردمش

دو تا دختر اومدن تو لباس قرمز رنگ زیبایی بود تا روی گردن طور بود و دامنش کمی پف داشت در هر حال برای آخرین لباس چیز خوبی بود اگر اینجا نبودم توی این موقعیت میگفتم خیلییی زیباست اما حالا زیبایی معنایی نداشت

هه

موهامم درست کردن باز بود بیشترش

رفتم پایین

توی سالن بزرگ قصر یک کشیش ایستاده بود میان اون سالن شاهانه عکس پدر بزرگم روی دیوار بود بهش خیره شدم

کارولین گفت

اونو زدم به دیوار تا شاهد انتقامم باشه یادمه وقتی چاقو رو توی قلبش فرو کردم هنوز هم غرورشو داشت

بهش نگاه کردم به قاتل مادرم پدر بزرگم عموی بزرگم و زن عمویم امروز این خانه با تمام هستی اش برای بار دوم میسوزد

رفتم جلو مکس ایستاده بود کنارش ایستادم و کشیک تکرار میکرد

مکس ایا قول میدهی برای الیس همیشه مرد خوبی باشی و مکس تکرار میکرد قول میدم ایا همیشه به او وفادار خواهی بود

اری هستم و من در تلاش بودم بتوانم با قابلیتیی که تازه کشفش کرده بودم اون خونه رو بسوزونم

و تکرار میشد

مکس ایا همسر الیس میشویی

و او تکرار کرد اری

و من خانه را میدیدم که در آتش میسوزد دویدم بیرون توی جنگل دویدم و دویدم نمی دونم چقد نمی دونم کجا اما وقتی به خودم اودم روی پرتگاه بودم قرصا اثر کرده بود گیج بودم پام به شاخه ها گیر کرد افتادم و فریاد زدم

الکسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسسس

یکی دستمو گرفت توی اغوش گرمی فرو رفتم

عطر پدر بودم چقدر اغوش ارامش بخش است پدر

وزمزمه کرد اما بهت گفته بودم نمیزارم سرنوشتتون یکی باشه

از من جدا شد الکس پشت سرش بود گریه می کرد و برف میبارید

و پدر توی چشمم نگاه کرد پیشونیم رو بوسید

الیسم خداحافظ اما منتظرمه

و با سرعت زیادی از کنارم گذشت سرگیجم خیلی بیشتر شده بود  
داشتم میفتم که الکس منو گرفت  
نشست روی زمین تو بغلش بودم توی همون حال گیجی گفتم  
\_ الکس برف میاد  
\_ میدونم بهت گفته بودم که توی برف بعدی کنارتم جای توی اغوشت  
\_ الکس منو ببخش  
\_ الکس ..  
میشه خوشبخت بشی  
متحیر نگاهم کرد  
الیس چی میگی دیونه شدی ؟  
خوشبختی فقط کنار توست  
الیسم

چشماما کم کم تار شد و دیگه چیزی نفهمیدم

الکس

نمیدونم چرا الیس از هوش رفت خیلی ترسیده بودم رنگش سفید شده درسته ما  
خوناشامیم اما خالص نه ما یه ژن خاص هستیم و جاودانگی نداریم  
خدای من یه حدسایی میزنم  
بغلش کردم اشک میریختم و با سرعت زیاد به سمت شهر رفتم وقتی رسیدم به  
حوالی شهر اولین تاکسی رو گرفتم و به سمت بیمارستان رفتم  
الیس عزیزم  
بلند شو توی چشمام نگاه کن و به من بگو دوستم داری الیس الیس من بدون تو میمیرم  
الیسم  
دکتر بردنش خدای من دیگه نمیتونم  
روی زمین نشستم و اشک ریختم  
الیس بلند شو و به من بگو پسرهی دیونه تو هرکاری دوست داری بکن اما بلند شو  
عشقم  
گریه کردم و با الیس درد کشیدم الیس  
ساعت ها گذشت شاید کم اما برای من به اندازه هزاران قرن بود

دکتر از اتاق بیرون اومد

دویدم ترفش

دکتر چیشد ؟

سابقه ی کما دارن ؟

وا ر فتم چی میگفتم

بله

اما اما زیاد نبوده حدودا یک سال پیش بود فقط ۱ ماه

حدث میزدم قرص خیلی قوی مصرف کرده بود به مقدار خیلی زیاد مغزش هنوز کامل ترمیم نشده به همین دلیل با شوکی که به مغزش وارد شده نمیدونم چی میشه

دکتر الان چه وضعی داره بگو دکتر جیغ میزد و لباسشو گرفته بودم

پسر اروم باش فعلا کما باید دعا کنی فقط یه معجزه میتونه نجاتش بده و زمزمه کرد امیدوارم

ورفت دوباره افتادم روی زمین خدایا چیکار کنم ایس چی میشه حالا نه نباید اونجوری بشه نمیزارم خدا

خدای من ایس باید چیکار کنم

نمیتونستم تنهانش بزارم

زنگ زدم به یکی از بچه ها که با عمو بود

سلام چی شد گوشی رو بده به عمو

الو الکس نمی تونم چیزی بگم فقط بیا زود خواهش میکنم بیا

کجا ؟

قصر جنگلی فقط زود بیا

رفتم پشت پنجره به ایسم نگاه کردم

برمیگردم خیلی زود قول میدم اینبار نه مثل قبل قسم به شرافتم

و رفتم

خودمو رسوندم قصر

بچه ها گروهیکه برای نجات ایس جمع کرده بودم مجموع بهترین محافظ ها بود

اونم از نوع خوناشامش

قربان زودتر بیاین

رفتم بالا  
قربان علاحضرت .... اصلا خوب نیستند  
دویدم توی اتاق دایی عزیزم روی تخت بود صورتش کمی سوخته بود  
توچشمام نگاه کرد دستشو گرفتم و فقط گفت پسرم الیس .. مواظبش باش  
و چشماشو بست خدای من چیکار کنم توی یک روز اون از الیس این از عمو پدر  
دومم

روز خاک سپاری عمو بود و الیس هم چنان بیهوش توی بیمارستان جلو رفتم کنار  
قبر کوین تابوت عمویم  
زانو زدم عموی عزیزم  
اغوشت را میخوام همان که با اطمینان میگفت الیس برمی گردد عمو کجاست ان  
اغوش گرم بیا ببین برخیز و ببین الیست همان الیسی که قول دادی برگردد امروز  
زیر هزاران سیم و دستگاه خواب است خوابی که نمی دانم کی از او برمیخیزد  
عموی من هم دم شبهای بی کسیم و اشک ریختم و صدای در ذهنم بود  
من همواره در کنارت هستم الکس  
و من باز با خود تکرار کردم ای کاش ثانیه ها برمیگشتند  
رو به اما گفتم  
اما بیا تو شاد باش جای من جای دخترت الیس حالا تا ابد در کنار عمویم در آرامش  
بخواب اما  
تابوتش را بغل کردم و گریستم تمام جمعیت به گریه افتاده بودند و من به دور از هر  
غروری گریه کردم  
دستی روی شانه ام نشست برگشتم  
اولیور بود دوست دوران کودکیم رئیس گروه محافظ ها

الکس اروم باش  
و شانه ام را فشار داد  
به گودال تاریک قبر خیر شدم  
عمو خانه ات جای خوبیست کنار اما بچه بودم در ان زمان اما به یاد دارم گفتمی به اما  
روزی برمیگردم به اغوشت  
عمو برگشتی حرف هایت همه حقیقت بود  
و تنها فردی که در خانوادیمان همیشه تنها بود منم  
همیشه در انتهای تاریکی تنها و بی کس

بعد از مراسم رفتم بیمارستان مثل همیشه پشت اون شیشه ها

الیسم دیدی عمویم رفت پدر روزهای تنه‌ایم الیس تو نرو تو بمان تو همیشه کارهایت  
مثل او بود اما اینبار نباش  
تو برگرد و مثل او همدم تنه‌ایی هایم باش الیس عشق من بلند شو

دکتر اومد  
\_سلام پسر  
\_سلام دکتر حالش چطوره؟  
\_نمیتونم چیزی بگم مثل قبل اما ..  
پسرم یه پیشنهاد دارم برات  
میتونی .. خوب میتونی عضو های بدنشو اهدا کنی  
داد زدم  
چی میگی دکتر من همین حالا دارم میسوزم که نفسم که عشقم افتاده توی اون اتاق او  
وقت تو چی میگی تو چی میفهمی ها

ببین آقای الکس..  
فرانسوا هستم  
چی فرانسوا شما .. با خانواده سلطنتی  
پریدم تو حرفش  
\_بله من پرنس الکس فرانسوا هستم  
و بلند تر گفتم  
و اون دختر پرنسس الیس فرانسوا است  
دهنش باز بود

\_عالی جناب من من واقعا متاسفم اما تیم همکاران اعتقاد دارند بهش امیدی نیست

قربان من واقعا متاسف هستم  
نمیدونم چیکار کنم اما تنها فکری که به ذهنم رسید رو گفتم  
\_میبرمش قصر امادش کنید برای انتقال  
چشم قربان

زنگ زدم به الیور

\_سلام قربان  
\_سلام الیور یه اتاق اماده کن با مجهز به تمام وسیله هایکه برات اس میکنم باشه  
بهترین دکتر اروپا تو تخصص مغز و اعصاب رو هم میخوام تا ۱۰ ساعت دیگه  
چشم

رفتم تو اتاقش موهای قشنگش کنارش بافته شده بود  
چشمای زیباش بسته بود دیگه شیطننت نداشت مثل همیشه کل کل نمیکرد  
رفتم جلو  
الیس میخوام بازم التماس کن الیس بلند شو منو بزن یادته اون شب از خونه بیرونم  
کردی بیرونم کن حاضرم توی برف تو حیاط بمونم کل شبو تو فقط باش الیس بلند شو  
منو بزن  
صداش تو مغزم اگو میشد میشه خوشبخت بشی؟  
نه الیس نمیشه بدون تو امکان نداره الیسم آخر داستان الیس همیشه خوب بود  
توهم مثل اونی الیسی در سرزمین خوناشامان الیس تو باید بلند شی آخر این داستان  
باید خوب باشه  
الیس بدون تو .. منم میمیرم

شب بود و الیس اماده انتقال به قصر توی امبولانس نشسته بودم دستشو گرفتم  
الیسم به صورتش نگاه کردم  
رنگ پریده بود شیطننت نداشت  
این دختر همان الیس من بود؟  
نمی دونم چرا سرنوشت ما اینجوریه  
یا مسیح الیسو فقط از تو میخوام

رسیدیم قصر پیاده شدم  
الیور با دوتا از بچه ها به همراه یک ندیمه و یک خانم جوان منتظر ما بودند

جلو رفتم  
\_سلام الیور همه چی اماده است؟

\_بله قربان همه چیز به دختر اشاره کرد ایشون خانم الکساندرا هستند بهترین  
متخصص مغز و اعصاب اروپا  
تعجب کردم اون دختر سن کمی داشت اما وقتی الیور بگوید بهترین یعنی او بهترین  
است



سلام من الکس هستم از آشنایی با شما خوشحالم و امید وارم شما بتونید به ما کمک کنید

سرورم من هم همه تلاشم رو برای کمک به شما میکنم

الیس رو از ماشین با تخت بیرون آوردن  
نگاهم بهش بود ناخداگاه یک قطره اشک از چشمم ریخت زود پاکش کردم اما الیور به من نگاه میکرد غمگین دوست من و برادرم

الیسو بردیم بالا توی اتاق مادرش همون اتاق شیشه ایی که الیس عاشقش بود  
به اما نگاه کردم زیر لب زمزمه کردم

اما .. عمو .. میدونم الان خوشبختید اما کمک کنید به من به الیس خواهش میکنم

الیسو روی تخت گذاشتن به اطراف نگاه کردم دستگاه های زیاد پزشکی اونجا بود  
همه چیز شاید اون تجهیزات برای یک بیمارستان هم کافی بود اما نمیشد ریسک کرد  
همه چیز باید آماده میبود

الکساندرا کمی الیسو معاینه کرد و بعد به طرفم اومد

چی شد؟

کما من پروندشو بررسی کردم مغزش به شدت آسیب دیده  
من نمیتونم بگم کی بهوش میاد حتی باید روش عمل انجام بشه عملی که من واقعا نمی  
دونم چند درصد موفقیت امیزه اما همه تلاشمو میکنم سرورم

خدای من

همه رفته بودن بیرون و من کنار الیس روی تخت نشستم

دستم رو جلو بردم زیر چشمش رو لمس کردم سیاه شده بود  
اون شب رو به یاد اوردم از پله ها پایین میومد با اون لباس سفید زیبا  
اون شب اون لحظه یاد فرشته ها افتادم با دیدنش  
الیس کوچولوی من

هر چند زود منو بیرون کرد و من زیاد ندیدمش اما همون یه لحظه برای ایستادن  
زمان کافی بود

الیس ای کاش ان روز زمان می ایستاد تا من تا عبد تورا نگاه کنم  
الیسم

حرف الکساندرا در گوشم پیچید  
نمیتونم چیزی بگم  
عملی که نمیدونم چقدر موفقیت امیزه  
حالا باید چیکار کنم  
خدای من  
پیشونی شو بوسیدم  
بلند شدم و بیرون رفتم الیور جلوی در بود

\_الیور ..  
\_بله سرورم  
\_الکس نه سرورم  
\_بگرد ببین برادر کارولین رو کجا پیدا می کنی

\_مکونین؟  
\_اره  
\_اما چرا؟  
\_میدونی که تمام راز های دورگه هارو میدونه من باید باهش حرف بزنم  
\_چشم سرورم الان به بچه ها میگم شروع کنن

رفتم پایین پیش عمو کنار مقبره اش ایستاده بودم  
سلام عمو سلام اما  
لبخندی زدم  
زوج خوشبخت عمارت تابستانی چطورن؟  
خوبین دیگه .. خوشحال ..  
لبخند داشتم اما از گوشه ی چشمم قطره اشکی افتاد  
الیس هم پیش شماست  
خوشحاله؟  
بهش بگو چرا صدامو نمیشنوه

بهش بگو یه الکسی همیشه ی دنیا منتظرشه  
حتی تا آخرین لحظه ی عمرش اونو میپرسته بهش بگو

میدونم اونجا با شما خوشحاله اما.....  
یه الکسی بعد از ۲۰ سال انتظار حالا سهمش ازش فقط یه جسم نیمه جون روی اون  
تخته  
بهبش بگو این حق نیست  
اشگام به حق حق تبدیل شده بود  
زانو زدم  
التماس میکنم بهش بگو برگرده  
عمو یادته از همون اول فقط ازت یه چیز خواستم نه انتقام مادرم نه پدم نه پدر بزرگ  
من فقط الیسو خواستم  
تو قول دادی به شرافتت  
نمیتونی زیرش بزنی  
قول دادی اون برمیگرده  
حالا برگشته اما من این برگشتن با امبولانسو نمیخوام  
من میخوام با اون لبخند همیشه گیش اون در لعنتی روباز کنه دوست دارم مثل همیشه  
سرم داد بزنه  
عمو تو قول دادی

الکساندرا

پشت درخت ایستاده بودمو نگاهش میکردم  
گریه میکرد دلم سوخت حتی نتونستم بهش بگم وضع اون دختر وخیم تر از این  
حرفاست  
نتونستم بگم کار زیادی نمیشه کرد  
فقط یک عمل با ۱۰ درصد احتمال موفقیت  
نتونستم بگم چون دوستش دارم  
چون همیشه فقط از دور دیدمش چون به قدری غرق در اون دختره که هیچ وقت منو  
ندید من که توی همه ی عمرش کنار گوشش توی پایتخت بودم رو ندید  
و من حالا برگشتم قوی تر از همیشه و برای تصاحب کردنش  
من یه خائن نیستم  
و الکس متعلق به کسی نیست  
اون دختر یه جسده و الکس مال من میشه

الکس

کنار الیس نشستم و دستشو گرفتم و بهش خیره شدم نمیدونم چقدر گذشته بود که خوابم برد

به تکه های دستی بیدار شدم سرمو بلند کردم الکساندرا بود  
\_صبح بخیر چرا اینجا خوابیدید؟  
\_حتی یه ثانیه دوری ازش مثل مرگه  
و به الیس اشاره کردم

\_من از امروز ازمایشامو برای عمل روش شروع میکنم عمل سختیه باید یکم تحقیق داشته باشم روش میخوام با چند تا از همکارام مشورت کنم شما اجازه میدید؟  
\_هر چی خودت بهتر میدونی اما میخوام بهترین ها معالجه اش کنن  
حتما

اینو گفتم و رفت بیرون گونه ی الیسو بوسیدم  
\_سلام خانم قشنگم صبح شده ها بیدار نمی شی؟  
یاد اونروز افتادم اولین شبی که فهمیده بود الیس صبح برای بیدار کردنش رفتم  
\_الیس بیدار شو  
\_نمیخوام خوابم میاد  
\_هه میبینم زود کنا اومدی  
بالشتشو پرت کرد طرفم  
\_گمشو بیرون

اهی کشیدم از روی حسرت حسرت لحظه های باهم بودنمون  
چقدر کم بود و چه زود گذشت  
رفتم پایین جلوی مقبره بودم که الکساندرا اومد

\_چرا اینجا ایستادین؟  
\_به غیر از اینجا و اون اتاق جایی دیگه ندارم  
\_خیلی دوستش داشتی؟  
\_داشتم نه دارم تا آخرین لحظه عمرم

\_خوش به حال پرنسس هر دختری ارزوش اینه که یکی دوستش داشته باشه با تمام وجود

\_فقط دوست داشتن نیست من الیسو میپرستم  
وقتی بهش فکر میکنم میبینم بدون الیس زندگی امکان نداره

\_اما زندگی همیشه در جریان  
\_برای من بدون الیس امکان نداره میدونی گاهی اوقات وقتی به یاد میارم آخرین  
حرفی که بهم زدو ... میشه خوشبخت بشی؟  
میسوزم از درون قلبم با همه ی تارو پودم  
\_کی عاشقت شدی؟  
\_وقتی به دنیا اومد  
\_جدی؟ میشه برام تعریف کنی اگه مشکلی نیست ؟  
\_وقتی ۱۰ یا ۲۰ روزه بود برای اولین بار دیدمش  
لبخندی روی لبم نشست  
بغل کوین بود دویدم طرفش و بغلش کردم  
یه دختر کوچولوی ناز کپ مادرش بود  
دوست داشتنی و تو دل برو  
از اون روز الیس مال من شد برای من بود برای همیشه تا عبد  
برگشتن قصر سلطنتی پدرش شاه شد و اما کوین  
و الیس من پرنسس رسمی  
از اون روز به بعد من بودمو الیسو پدر بزرگ همه ی روزا همه ی ساعتها باهم  
بودیم چه روزای خوبی بود  
تا اینکه یه حادثه یه اتفاق یا نه یه انتقام مرگ بار همه چیزو نابود کرد  
کارولین برای انتقام از پدرش همه رو نابود کرد پدر بزرگم رو کشت قصر سلطنتی  
در آتش سوخت اما مرد مادرم و پدرم همه مردن اما الیسم گم شد  
من ۱۷ سال به دنبالش گشتم  
بعد ها از اسپانیا پیداش کردم شده بود دختر شریکم توی یک شرکت عکسشو توی  
شرکت دیدم  
و بهش نزدیک شدم نمی دونست هیچی رو برش گردوندم اینجا عاشقم شده بود  
عاشقت بودم نامزد کردیم  
شاد بودم تا اینکه کارولین دوباره همه چیزو نابود کرد  
و الیس با پدرش فرار کردند  
کارولین منو گرفته بود ۲ ماه بعد از دستش فرار کردم رفتم ایتالیا  
دایمو پیدا کردم تصادف کرده بود الیس منو یادش نبود برای بار دوم عاشقم شد  
حافظش برگشت تا اینکه دوباره کارولین برگشت  
اشکام میریخت  
کارولین رو الیس کشت توی خونه ایکه خودش به آتش کشیده بود عمو هم مرد توی  
همون خونه برای انتقام از کارولین و الیس خودکشی کرد نمیدونه پدرش مرده  
الیس من نمی دونم وقتی بیدار بشه چی میشه خدای من



الکساندرا

کارولین

عموی من ؟

من نمی دونستم اونا هم خوناشامن یعنی الکس و الیس هردو ؟  
یک نیش خند پرنگ  
پس راهشو پیدا کردم

الکس

رفتم بالا پیش الیس با گوشی اهنگ جدیدی که شنیده بودمو پلی کردم  
و اون تکرار میکرد  
تاوقتی که عاشقمی  
تاوقتی که عاشقمی  
تاوقتی که عاشقمی

ما تحت فشاریم

هفت میلیارد ادم در این درنیا سعی میکنن خودشونو جا کنن

خودتو نباز

لبخند بزن اگرچه قلبت داره اخم میکنه

اما , الان , میدونی دختر

ما هردو مون میدونیم که این دنیای بی رحمیه

اما من شانسم رو امتحان میکنم

تا وقتی که عاشقمی

ما میتونیم از گرسنگی بمیریم , بیخانمان بشیم , ما میتونیم ورشکسته و بی پول بشیم  
تا وقتی که عاشقمی

من ثروت تو میشم

تا وقتی که تو عاشقمی

تا وقتی که تو عاشقمی

من سرباز تو خواهم شد

هر ثانیه از روز رو برای رویاهات میجنگم دختر

پس استرس نداشته باش , گریه نکن , مابرای پریدن نیازی به بال نداریم

فقط دستمو بگیر

تا وقتی که عاشقمی

ما میتونیم از گرسنگی بمیریم , بیخانمان بشیم , ما میتونیم ورشکسته و بی پول بشیم

تا وقتی که عاشقمی

من ثروت تو میشم

تا وقتی که تو عاشقمی

تا وقتی که تو عاشقمی

نمیدونم اگه واست فرقی میکنه یا نه اما تو خدای منی

به من یه وقت و مکانی بده , و من قرار ملاقات میذارم و تو رو تا اونجا پرواز میدم .

تورو اونجا میبینم

دختر , تو میدونی که من تورو به دست اوردم

حالا ما در اوج دنیاییم , چون این ,اون جوریه که ما انجامش میدیم

عادت داشتی بهم بگی , اسمون محدوده , حالا اسمون نقطه نظر ماست

حالا داریم قدم میزنیم

تا وقتی که عاشقمی  
تا وقتی که عاشقمی (عاشقمی , اره  
من ثروت تو میشم  
تا وقتی که عاشقمی

من پلاتین تو میشم , من نقره ات میشم , من طلای تو میشم

تا وقتی که عاشقمی

تا وقتی که عاشقمی

تا وقتی که عاشقمی

الیسم این اهنگ رو خیلی دوست دارم خیلی به دلم نشست برای توهم جالب بود الیس

رفتم بیرون  
\_الیور چی شد؟  
\_قربان تو پاريسه  
چشمم چهار تا شد  
\_از کی  
\_سالهاست قربان  
خوب جالب شد ببین ادرسش چیه  
چشم قربان تا صبح امادست

مثل دیشب کنار الیس خوابیدم  
صبح با تابش نور توی چشمم بیدار شدم ساعت ۷ بود و الیس هم چنان خواب بود  
رفتم بیرون الیور جلوی در بود

\_سلام قربان  
\_سلام چی شد؟  
\_قربان پیداش کردم  
\_همین امروز میریم پیشش

پشت فرمون بودم و الیور کنارم نشسته بود بقیه بچه ها هم پشت سر ما بایه ماشین  
دیگه بودن گوشیم زنگ خورد

\_های  
\_های الکس فرانکم  
\_زدم بغل  
\_چی شده؟  
\_اليس چطور؟  
\_فرقی نکرده دارم میرم پیش یه نفر که فکر میکنم میتونه کمکمون کنه  
\_الکس... کمی مکث کرد  
\_مامی و دد دارن میان اونجا  
\_داد زدم  
\_چی میگی دیونه شدی  
\_من چیکار کنم فرانک برات توضیح دادم اینجا وضعیت مناسب نیست من با بدبختی  
\_مادر بزرگ و خالشو دور نگه داشتم اونوخت تو نمیتونی اونا رو نگه داری؟  
\_عه الکس گوشم کر شده  
\_وقتی بلیط گرفتن من چی میتونم بگم  
\_الکس نمیشه چرا نمی فهمی  
\_تنها کاری که تونستم بکنم این بود فقط ۲ تا پرواز تا ۲ هفته ی دیگه هست جاهای  
\_خالیشو خریدم  
\_الکس فقط ۲ هفته پدر برای ۱۵ روز دیگه بلیط گرفته  
\_باشه خودت بیا  
\_فرانک فقط خودت  
\_اومدم

\_راه افتادم  
طبق ادرس الیور روبه روی یه خونه ایستادم دورش خیلی خلوت بود تقریبا خالی

پیاده شدم بچه ها دور خونه ایستادن در زدم  
در باز شد رفتم تو مثل خونه های متروکه بود  
جلوتر رفتم

\_مکون .... کسی اینجا نیست ؟  
مکون

یکی میخواست از پشت منو بگیره که جاخالی دادم با سرعت خیلی زیاد  
\_سلام الکسی تو اینجا ؟

میبینم بلخره از عموی عزیزت دست کشیدی  
و پوزخندی زد

\_اون عمو تا اخر دنیا جای پدرمو داره و تو باید به سوالم جواب بدی  
\_میشنوم و نگاهی به بیرون انداخت

فکر کنم چاره یه دیگه ایی به جز شنیدن نداشته باشم زرنگ شدی پسر  
\_چطور یک دورگه میتونه جاودانه باشه؟  
قهقهه زد بلند

میدونستم به خاطر این اینجایی

بهش نگاه کردم

\_بهم بگو چجوری میتونم؟

\_تا حالا هیچ یکی از اعضای خانواده ی فرانسوا دنبالش نبودن چطور شده دست  
پرورده ی کینگ ادم دنبالشه ؟

\_اونش به تو ربطی نداره

بگو تا نگفتم بیان تو و از زیر زبونت بکشن بیرون  
خندید

مثلا میخوان چیکار کنن؟

\_کار خواستی نمی کنن فقط اون خنجر نقره رو که یادته ۱۹ سال پیش باهاش چیکار  
کردی اونو توی قلبت فرو میکنن و خونتو اتیش میزنن  
اصلا کار مهمی نیست

پوزخند زدم

و تو اینو میخوای؟

\_باشه باشه من تسلیمم فراموش کرده بودم کینگ ادم چه کارهایی رو بهت یاد داده  
خوب برام توضیح بده وضعیتش رو کسی رو که میخواد جاودانه بشه

\_یه دورگه تصادف کرده مغزش آسیب دیده بی هوشه

\_ تنها دورگه ایی که میتونه برای تو انقد مهم باشه الیسه

شنیدم برگشته بعد از سالها

یقشو گرفتم و بلندش کردم

از لای دندون های کلیک شدم غریدم

\_ اونش به تو ربطی نداره فقط بهم بگو

\_ باید بری

کجا؟

\_ خانه ی مادری

\_ خانه ی مادری؟

\_ ابتدای نئل فرانسوا های دورگه

نه؟

\_ بهتره حواستو جمع کنی اون فرد یکمی خشنه

پرتش کردم گوشه ایی و عصبی از اون خونه بیرون زدم

رسیدم خونه رفتم بالا پیش الیس

هنوز خواب بود

صورتشو بوسیدم

دستشو گرفتم

سلام پرنسس من هنوز که خوابی تنبل بیدار شو و گریه کردم

برای مرد ها گریه کردن سخت است خیلی اما من تنها جایی که گریه را دوست دارم

اغوش توست الیسم پس برخیز

رفتم بیرون به اتاقم رفتم صندوقچه ی قدیمی را باز کردم و به عکس هایش زل زدم

تنها یادگاری های قصر سوخته عکس های نیمه سوخته ایی بود

به عکس مادر بزرگ خیره شدم

مادر بزرگ عزیزم اگر چه فقط ۲ سال در کنارم بودی اما من عشق به تورا در دیدن

عکس هایت حس میکنم

فردا برمیگردم به ابتدای فرانسوا های دورگه

مادر بزرگ تو خودت حافظم باش

فردا روز سرنوشت ساز زندگی من است

رفتم پایین پیش کوین و کینگ

سلام عمو سلام اما

سوال های زیادی توی ذهنمه ای کاش بودی بودی و به همش پاسخ میدادی

الكساندر ا

با ذهنی اشفته برگشتم بالا نهار خوردم و توی نشیمن نشستم  
گوشیم زنگ خورد همونطور که به دیوار خیره بودم جواب دادم  
بله

بیشعور چرا جواب نمیدی داد زد مردم و زنده شدم پسره ی احمق  
سلام فرانک ممنونم از اینهمه عشقت خوب کار داشتی گوشه ی دم دستم نبود  
ای کوفت درد بگیری زود بفرست فرودگاه دنبالم  
رسیدی ؟ کی؟

کوفت تازه زود باش منتظرم بای  
وا پسر دیونه قطع کرد  
داد زدم

اليوردررررررررررررررررررررر  
حراسان وارء نشيمن شد  
جيه چي شده؟

زود یکی رو بفرست پاریس دنبال کس فرودگاهه  
خوبه یکی از بچه ها پاریسه الان میگم بیارتش  
اوکی

صدای فرانک توی نشیمن پیچید

الکسسسسسسسسسس

الکسسسسسسسسسس

کجایی؟

از پشت سرش گفتم

اینجام چرا قصرو گذاشتی روی سرت

جلو اومد

الیس کو

دنبالم بیا

بردمش پیش الیس در اتاقو که باز کردم

دیدم که قطره اشکی توی چشمش جمع شد

رفت تو درو ببستم و به اتاقم رفتم اون نیاز داشت به کمی تنهایی

چند ساعت بعد صدای در اتاقم اومد

بیا تو

فرانک بود اومد تو درو بست

بهش نگاه کردم اون یادآور الیس بود

وضعیتش چگونه؟

کما پزشکش میگه باید عمل بشه هیچکی نمیتونه حرف بزنه

الکس .. مگه .. مگه تو نگفتی الیس یه خوناشامه؟

مگه خوناشام ها جاودانه نیستند؟

چرا این درسته اما نه برای الیس اون یه دورگه است یعنی نیم انیسان و نیم خوناشام

ما جاودانگی نداریم

چطور میشه یک دورگه جاودانه بشه؟

منم دقیقاً دنبال همینم راز جاودانگش

فردا با من میای؟

کجا؟

ابتدای نئل فرانسوا های دورگه خونه ی پدر مادر بزرگم یه جاودانه

هستم تا آخرش



صبح بود ساعت ۵ بیدار شدم لباس پوشیدم و الکس رو صدا کردم  
باهم راه افتادیم  
فقط ما دو نفر  
من ادرس دقیق نداشتم اما میتونم حس کنم یک جلودانه رو یک نیروی عظیم رو  
یه خونه بزرگ توی دره و یه دهکده ی متروک اینا رو مادر بزرگ برام گفته بود  
تا جایی که ماشین رو بود رفتیم و بعد پیاده شدیم  
\_الکس اینجااست ؟  
\_نزدیکیم  
توی جنگل بودیم صدای ابشارو میشنیدم  
به سمتش رفتم  
پیداش کردم درست همونی که مادر بزرگ گفته بود  
از دره پایین رفتیم جلوی دهکده بودیم  
یه دهکده ی خیلییی قدیمی  
همه خونه ها خراب بودن چون صبح بود همه جا مه داشت  
داخل شدیم  
توی جاده بزرگ بودیم و داشتیم جلو میرفتیم که خونه یی رو وسط مه دیدم بلند و  
باشکوه  
سریع خودمو بهش رسوندم  
درست حدث زده بودم اون در یه قلق هایی داشت که فقط یه خوناشام میتونست بازش  
کنه  
انگشتم رو بریدم و روی دهان اون اژدها گذاشتم در صداهایی داد و باز شد  
الکس میخواست بره تو  
\_صبر کن  
\_چیزی شده ؟  
\_نباید بری تو  
همین جا وایستا تا ۱ ساعت دیگه اگه نیومدم سوت بزن ۳ تا پشت هم الیور با بچه ها  
بالای ابشارن زود میان من باید تنها برم تنها  
  
رفتم داخل خیلی بزرگ بود  
اما همه جا خاک نشسته بود  
جلو تر رفتم توی نشیمن  
واو حتی از قصر تابستانی بزرگتره  
وای پشت دیوار مخفی شدم یک صندلیی بالای سالن بود مردی روش نشسته بود  
ظاهر و پوشش عجیبی داشت  
یک جام طلایی دستش بود و داشت چیزی مینوشید

\_ اهای اونیکه پشت اون ستونی بیا بیرون  
این صدا رو یکی در گوشم گفت و بلافاصله منو پرت کرد وسط سالن و خودش دوباره  
روی صندلی نشست

\_ تو کی هستی ؟  
بوی خونت اشناست پسر

\_ من نوه ی ماریلا ام الکس فرانسوا  
جامو ول کرد به سمتم اومد و یقمو گرفت بلندم کرد توی چشمم نگاه کرد  
\_ به چه جرئتی پا تو توی عمارت من گذاشتی؟  
\_ تو جد منی

\_ خون فرانسوا توی رگاته تو از من نیستی  
\_ اما به همون اندازه خون تو هم در رگ هام جریان داره  
\_ چی میخوای ؟

\_ دختر ادام میدونی که یه دورگه  
عشق منه  
بیهوشه

داره .. کمی مکث کردم و اهسته تر گفتم میمیره  
و من ... و من .. راز جاودانگی رو میخوام  
\_ و چرا فکر میکنی من اونو بهت میدم ؟  
\_ چون میدونم تو به اون اندازه سنگ دل نیستی چون مادر بزرگ خیلی از تو برای  
پدرم و عمو گفته بود و اونها به من  
پدر بزرگ من خیلی درد کشیدم میدونم از تک تک خبر های بیرون مطلعی برای من  
بسه من تنها چیزی که میخوام اون دختره  
ترو به ماریلا قسم  
رازو به من بگو  
پرتم کرد خوردم به دیوار و دیگه چیزی یادم نیست

با سردرد چشمامو باز کردم  
دورو برم نگاه کردم  
روی زمین بودم یه جای نم ناک یادم اومد پدر بزرگ بلند شدم داد زدم توی یک کلبه  
بودم در باز شد و داخل اومد ..

\_ تو گفتی رازو میخوای

چند جلی

و من بیرون رفتم

چند ساعتی گذشته بود  
پشت در اتاق نشسته بودم من و الیور و فرانک همه گی

صدای داد الکساندرا میومد  
\_الکسیژنو ببر بالا عجله کن ضربان قلبش خیلی پاینه بدو  
رفتم تو  
صدای بوق دستگاه ها توی سرم بود  
داد زدم

\_همه برین بیرون  
\_اما الکس  
بلند تر گفتم همه برین بیرون و اون در رو ببندید هیچ کس نمیداد تو  
همه رفتن دویدم سمتش  
به صورتش نگاه کردم برای آخرین بار  
الیسم مهم نیست باشم یا نه تو همیشه بمان  
و دندونمو توی گردن ظریف و دوست داشتیش فرو کردم  
یک نفس خیلییییییی عمق کشیدد و شروع کرد به لرزیدن  
و بعد اروم و بی حس شد  
روی زمین پایین تخت نشستم الیسم حالا تویک جاودانه ایی  
دوستت دارم

الکساندرا اومد و منو بیرون کرد و کارای بخیه و بقیه چیزا رو انجام داد  
دو روز گذشته بود و الیس هنوز بیدار نشده بود  
پشت در اتاقش بودم  
که صدای شکستن چیزی از داخل اومد دویدم داخل  
الیس ایستاده بود و اینه مقابلش شکسته بود دویدم جلو و بقلش کردم  
نفس نفس میزد

درک نمی کردم چش بود  
\_الیس چی شده شونه هاشو گرفتم و تکونش دادم  
\_الکسس درد دارم همه جامم اخ  
و روی زمین افتاد  
وایییییی یادم رفت  
جام رو از روی میز برداشتم همون طور که الیس توی بغلم بود بهش دادم دستمو  
روی موهاش کشیدم  
لحظه های اخره خداحافظ عشق من الیس  
یه دفعه پدربزرگ جلوم ظاهر شد

لبخند زد  
\_تو از مونو بردی پسر باهات خوش باش  
اون خون برای دوتا جاودانگی کافیه  
و غیب شد  
الیسو محکم بغل کردم و دور دادم  
و اون درست مثل روزهای گذشته با مشت های کوچکش اما قوی به من ضربه میزد  
\_اخ الکس بیشعور احمق ولم کن افتادم  
حالم خوب نیست  
یه دفعه یادم اومد و گذاشتمش زمین  
غلط کردم

الکساندرا

از لای در نگاهشون می کردم  
چطور شد که اون پیرمرد عصبانی و خشن رازو بهش گفت  
من نمی زارم  
من بلخره الکسو بدست میارم حالا با هرو روشی که شده  
اما امروز از اینجا میرم  
برگشتم که دیدم

وای نه پیرمرد

الکس با صدای جیغی درو باز کردم  
الکساندرا روی هوا بود و پدر بزرگ داشت میخدید  
و میگفت  
\_دختر بچه ی احمق چی فکر کردی اینکه من انقدر بزدلم که ندونم تو از اون نثل  
کثیفی

درسته از خونه بیرون نیام اما تمام دنیای بیرون توی خونه ی منه نثل من اب  
بخورند من میفهمم و تو باید مجازات بشی برای نقشه های شومت اونهایی که برای  
نوه های من کشیدی  
و الکساندرا ناپدید شد

وای خدای من تکرار کردم

پدر بزرگ  
\_الان توی خونه ی منه تا مجازات بشه و گفت به نثالت بگو انها دیگر هیچ وقت  
بر نمی گردند و رفت

۲ روز بعد الیس

کنار پنجره ایستاده بودم و به بیرون نگاه میکردم

یه دفعه یه چیزی کنار عمارت توی راه نزدیک به جنگل نظرمو جلب کرد یه شنل  
پوشیدم و رفتم پایین

یه چیزی منو به طرف جنگل کشوند وای خدایی من  
مثل یه راهرو که دورش پر گل های قرمز پرپر شده بود  
با دستم یه شعله کوچیک روشن کردم جلو تر یه قلب با شمع های رنگی بود و  
دوباره همون راه کمی جلوتر یه فلش باشمع و در اخر یه دایره بزرگ که یک  
درخت هم وسطش بود و یه عروسک ناز که به درخت تکیه داد بودنش دویدم و برش  
داشتم یه دکه داشت فشارش دادم  
و این صدا در همه جاییچید

\_خوش اومدی الیس  
صدای الکس از پشت سرم اومد  
\_سلام پرنسس

برگشتم  
لبخند زد دستشو آورد بالا و گفت  
\_من الکس هستم یه خونا شام  
و من هم دستمو بالا اوردم  
\_من الیس هستم یک خونا شام  
جلو تر اومد رو به رویم ایستاده بود

\_برای بار دوم قبول میکنی باهام ازدواج کنی اینبار با یه جاودانه  
اره قبول میکنم

یه دفعه یه عالمه گل از بالای سرمون ریخت  
سرمو بالا بردم الیور بالای درخت بود دست تکون داد  
عصبی به الکس نگاه کردم  
\_خوب حالا برزخی نشو گوشاشو گرفته و منو بغل کرد



۱ ماه بعد

بالای پله ها ایستاده بودم ۳ تا از دخترا به عنوان ساق دوش پشت سرم بودن و طور لباسمو گرفته بودن اروم پایین اومدم به جمعیت نگاه کردم مادر بزرگ خاله مامان بابا کلارا فرانک الیور و تیم محافظا همه و همه بودن رسیدم به پایین پله ها پدر بزرگ مهربونم نجات دنده ی من دستمو گرفت و توی اون راهرو قدم برداشتیم الیس خیلی حس خوبیه الان

توی عروسی دخترم نتونستم تجربش کنم ممنون که باعث شدی اینجا باشم لبخندی زدم و به الکس نگاه کردم مات نگاهم میکرد در مقابلش ایستادم و با حالت پرنرسی که یه عالمه تمرینش کرده بودم دامنو گرفتم و خم شدم

پدر بزرگ دستمو توی دست الکس گذاشت و گفت همیشه مثل الان دوستش داشته باش و الکس تکرار کرد بیشتر از جونم

رو بروی کشیش ایستاده بودیم و بهترین و شیرین ترین کلمه های عمرم رو تکرار میکردیم

الیس همسر الکس میشویی  
بله

صدای جیغ و سوت بالا رفت و همه روی سرمون گل های سفید پرت میکردند خدای من این بار برعکس همیشه حس میکردم این خوشبختی همیشگی است الکس حلقه رو توی دستم کرد و دستمو بوسید منم حلقشو دستش کردم و الکس گفت خوشبختت میکنم کوین من

بعد از تموم شدن مراسم به بالکن بلند قصر رفتیم تمام جمعیت جیغ میزند و من با وقار مادرم به جای او دست تکان میدادم مادر من ملکه ی رویاهایت میشوم

و صدای تکرار میشد ماهمیشه اینجایم هم زمان من و الکس به هم نگاه کردیم و گفتیم میدونم

۵ سال بعد

بالای بلند ترین نقطه ی قصر ایستاده بودیم و به پرنس و پرنسس دوقلوی کوچکمان نگاه میکردیم

ما برای خوشبختی تاوان دادیم تاوان های باور نکردنی  
زندگی ها نابودشدند  
چهره ها یکی شدند  
و مهم ترین فرداهای زندگیمان قربانی شدند  
پس این پیغام به الیس های آینده از طرف من است  
الیس هرگز از خوناشام ها نترس

پایان  
خوناشام دوچهره به قلم مهدیه حیدری